٣٤٥

١٠٢٤

# مکاتیب و منشآت

٤٩

٣٠٣.٦


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی




کتاب ........

مؤلف ........

مترجم ........

شمارهٔ قفسه ۱۶۱۷۰

شمارهٔ ثبت کتاب

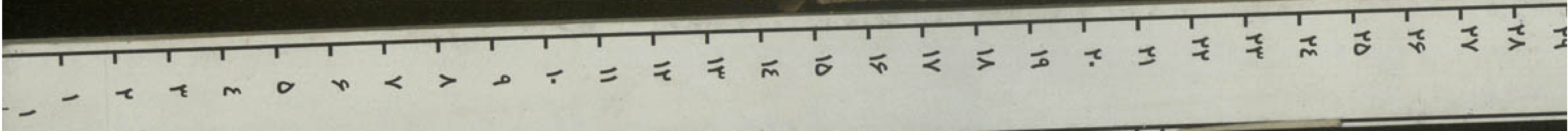
۲۰۷۳۳۵



۱۶۱۷۰
۲۰۷۳۳۵

شعر علی قدر اهل العزم تاتی العزائم
وتاتی علی قدر الکرام المکارم
وتکبر فی عین الصغیر صغارها
وتصغر فی عین العظیم العظائم
سبحان الله شخصی که خود را از زندان فقیر گوید و برید عمرش در میدان پانزده سالکی قدم زند و تمام مقصود و مطلوب بعبارت مرغوب و خط خوب نوشتن نتواند یقین داند که از نوادی کمال نوع انسان در مراحل بوادی خمول و نسیان نازل خواهد بود و عسکر ممات بر لشکر حیات نفس بطریق اولویت تقدم خواهد نمود فرزند پر کمال باید که حروف سعادت و اقبال از جبین

داخل کتابخانه مجلس الشوری ... ۱۳۹۹۰



افعال و اقوال او مقرون باشد و صحف کمال و شرفش
بالسنهٔ خاص و عام متلو و دُرّ وجودش در سلک آبا و اجداد
منتظم و در مضمار کسب فضایل بر اقران زمان متقدم شعر

كَأَنَّ عَلَى عِرْنِينِهِ وَجَبِينِهِ ۞ شُعَاعَيْنِ لَاحَا مِنْ سِمَاكٍ وَفَرْقَدِ
سَمَا التَّابِعُ التَّالِي أَبَاهُ كَأَنَّمَا ۞ اَبُوحُ اَبَاهُ سَيِّدًا وَابْنُ سَيِّدِ

نه آنکه جهل و لعب را بر علم و ادب راجح داند و غرض خود را
بنوک قلم بر صفحهٔ بیاض نوشتن نتواند بیت

با چنین همّت نیاید راست کار سروری
پست همّت در جهان هرگز نیابد برتری

شعر فَكَيْفَ تَنَالُ الْمَجْدَ وَالْجِسْمُ فَارِغٌ ۞ وَكَيْفَ تَنَالُ الْحَمْدَ وَالْفِعْلُ ضَایِعٌ

اگر قمهٔ کاخ وجودش نشیمن طایر دولت بودی ای بعض

همتش

همتش نتایج حصول آمال در فسحت فضای اقبال پرواز
نمودی بیت هر شکمی حاملهٔ راز نیست
هر کمی حوصلهٔ باز نیست ۞ امّا افسوس و هزار
افسوس که این جانب از عروج او بذوق شواهق ناموس
درین وقت مایوس است و آثار کسالت و ضلالت
بر جبههٔ حالش محسوس بیت

نالانم از تغابن تربیت که شد
جای گز و نه منفعتی نیست و نی منال

از مشاهدهٔ حال و افعال او قوّت ناطقهٔ انسانی لال است
و شاهباز خیال در هوای مقال بی پر و بال بیت

قصه می‌نوشت خاقانی ۞ قلم اینجا رسید و سر بشکست

## جواب مکتوب کتب الی الجناب العالی المخاطب بسیفخان وکان بسول الکرامات

مکتوب پر فتوح که هر حرفی از آن رشک جام صبوح
بود و مدام معانیش ممدّ حیات و مفرّح روح از جناب
فضایل مآب فواضل مناب خلف والدین عنصر و فلک
مجمع خلیقت انس و طریقت ملک آینهٔ جمال مکارم و معالی
نتیجهٔ مقدّم و تالی ایّام و لیالی ممدوح شجعان مصاف
فضل و بلاغت شکور فرسان میدان عقل و شجاعت اَلَّذِی
آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ اَنْوَارَ اِستِحقَاقِ القُرْبِ وَالرِّسَالَة
وَاغْتَرَبَ سِنَانِ شَجَاعَتِهِ وَعَصَى قَلَمِ بَرَاعَتِهِ زُمْرَةَ سَحَرَةِ اَهْلِ
البَلَاغَةِ وَالبَسَالَةِ ملولهم ذُو رُتْبَةٍ يَبْطَحُ الجَوْزَاءَ بِالهِمَمِ
وَذُو مَحَلٍّ يُجَارِي النَّجْمَ بِالقِدَمِ مجب وافر الاشتیاق که

آینهٔ فؤادش مبرّا از زنگ نفاقست در زمانی که کیوان اخران
از برج جان راجع و برجیس مسرّت از افق نصرت طالع
بود واصل شد نفایس ثنا و دعا محمول قطار انفاس ساخته و
مشعلهٔ آن قافله بنار سوز و نیاز افروخته داشته در مقابله و
مواجههٔ آن افضال مهدی و مرسل است امیّد که بمنزل قبول
سمت وصول یابد و مهر یوسف اجابت التفات
بر آن بضاعتِ مُزجَاة تابد اگر التماع خورشید التیاع
از روزنهٔ ضمیر بر سطوح اساطیر و صفایح طوامیر تابان
گرداند از حرارتِ شعاع آن بینند کان بقاع تحریر
و دانند کان کیفیت رباع تقریر مانند تیر از اجتماع
خورشید منیر محترق آیند و مبانی تراکیب عبارات

از صورت لو عشق كالفراش المبثوث متنفر نمایند
و صور نگارخانهٔ تشبیه و استعارت از شدّت لدغ عشق
کالعهن المنفوش از زنگ کدر متشتت جمال وصال صوری
مبرّا از نقاب دوری [illegible] در مرآت وجود مشهود باد و
ابواب موانع بدست توفیق حضرت صانع بالکلیه مسدود
بر خاطر خور[illegible]بت که منوّر عالم اتحاد و محبت است
واضح و ظاهر [illegible] این وقت از تلاطم امواج [illegible]
سبحانی و تراکم افواج دولت سلطانی فتح قلاع سکیبیر
که هر یک از غایت ارتفاع و نهایت اتساع همسر حصار سپهر است
در سلخ ماه جمادی الثانی باحسن طریق میسر گشت و قلاعی
که از غایت استحکام در مدّت اسلام کمند فتح بر کنگرهٔ بروج

آن

آن نیفتاده بود بتوفیق کردگار و عنایت پادشاه کامکار
و قوّت مردان شیر شکار مسخر آمد و از آتش سهام
و سیلاب حسام خاک کفار لئام را بباد فنا داده شد (وجود)
و بموجب آن فتح جلیل و نصر جزیل از روی شکر و ثنا
سر نیاز بر آستان پادشاه تؤتی الملک من تشاء نهاده
و دست امید بر اذیال الطاف حضرت متعال سخت استوار
داشته که در ماه شعبان بندر کوچ و بواقی بنادر ملیبار مفتوح
گردد و خاطر وارد و صادر و مقیم و مسافر از استماع
آن خبر بشارت منشرح توقع که بر سبیل تواتر و ترادف
نور سرور از طور سطور در کتاب مسطور و رق منشور
نمایند و عروس خیالات شایقه را بحلی تراکیب فایقه

وحلل اسالیب لایقه بیارایند تا چمن فواد بازهار وداد
موشح کردد و انجار بوستان اتحاد بسحاب خطاب
وانهار سطور کتاب مرشح بمواد خلعت استحقاق
آنجناب بطراز رسالت سلاطین مطرز باد و نخلهٔ رطب
خلت پادشاهان ملک و ملت بدست مریم بکر فکر آنجناب
مثمر.

جواب مکتوب کتب الی حضرة
الخان [illegible] طاب بعید [illegible] وصل الی [illegible] مملکة المرقه

جواهر زواهر لطایف و درر غرر ظرایف که از معدن خاطر
نوادر مکمن وجداول انامل بحر شمایل بر سواحل اضبار
حسن عبارت و مناهل اسالیب مجاز و استعارت منثور
فرموده بودند در سلک مدایح و محامد آن سلالهٔ اکابر
و اماجد منظوم ساخته آمد بمواد کرامت قدوم آنجناب
فضایل مناقب ملایک مراتب خورشید انارت برجیس
اثارة قافله سالار کاروان رجال لا تلهیهم تجارة لا زالت
سفاین آماله واصلة الی سواحل الحصول و شرافة
قدومه بشیرا بوصول کل مسئول و حصول کل مأمول
آینهٔ جمال مراد و منهج مآرب بر وجه [illegible] باد مخفی [illegible]
که ضرام غرام که بواسطهٔ امتداد شهور و اعوام اندک
خودی داشت از [illegible] تسکین اساس باز اشتعال
گرفت و چمن جان که از خزان هجران ذبول یافته بود
از نسیم کتاب عنبر شمیم طراوتی و نضارتی پذیرفت

شعر
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید

از یار آشنا خبر آشنا شنید        توقّع و ترقّب

آنکه بی اهمال و تعلّل و اسمال و تخلّل کواکب تدارک

مسرّت [illegible] از مطلع ملاقات طالع کرداند که

همگی خاطر نرگس وار چشم انتظار براه دارند و انسان عین

صورت خیال وصال بقلم مژگان براطباق دیده

مینگارند شعر وابرح ما یکون الشوق یوما

اذا دنت الخیام الی الخیام        چون چمن جان

ازهار باز[illegible] اشواق مزین است و [illegible] توقف علیه سرعت

عزیمت با سهل طریق میسّر امید واثق است که ملاقات

مسرّت سمات عن قریب مقدر باشد و هنگام التقا

درین زودی مقرر آمین

## جواب مکتوب کتب الی حضرة خلف المشایخ الشیخ
## داود رسول اغا [illegible] السلطان محمد

شرح [illegible] سطور و اکواب موضوعه [illegible] لازمه

السرور که در جنان کتاب و شادروان [illegible] ترتیب

داده بودند از مشاهده جمال بر اقت [illegible] رعایت

قواعد صفا عتش میاه تخمین بر مجاری لسان روان گشت

و موجب ازدیاد موا[illegible] پس اعتقاد آمد همواره آن

جناب فضایل مآب [illegible] فواضل ایاب بحصول مناقب

و وصول علو مناصب فیز یابد و سعادت اتباع مقال

وَهُدُوا اِلَی الطَّیِّبِ مِنَ الْقَوْلِ را حایز بعد از ابلاغ تحیات

بی نفاق و اعتلای لوای اشتیاق و طلب ملاقات



موجبة الموالاة بر ضمیر منیر خلف المشایخ پوشیده نماند که
صحت صلاح اصلاح خواطر میان اهل اسلام موقوف
بطهارت باطن وظاهر سنت وطهارت ظاهر عبارتست از رفع
حدث اختصام وقمع خبث یعنی سل سنان وحسام
وطهارت باطن اشارتست بر نزع مواد شید ومکر
وقلع نهال کید وغدر وبعد ازان توضیح بنای صفا بر توالی
وترتیب سلاطین با عهد ووفا اسکنهم الله ارواحهم
فی ریاض الرحمة العظمی والموهبة الکبری وخلف
المشایخ آنچه بجهت کیر له وامتناع ظهور کید وحیله نوشته
بودند حال آنست که سلاطین ماضیه سکنهم الله تعالی
فی دار السلام جهت مهادات اهل اسلام بکاخ فلک

مینا

مینا فام رسید وچون حال برین منوال باشد متیقن
است که ایقاد نیران فساد اهل اسلام واشراق آفتاب
عناد واختصام ازان طرفست ومحقق وروشن که غبار
وشنار در دیده اهل آن حوالی خوب وتنگرف
ونزد صغار وکبار کالشمس فی نصف النهار اشتهار
دارد که تموه وتزئیف دران جانب محض تحبب وتالف
ا... وانقاع اختلاف ونزاع عین ائتلاف واجماع
وتدبیر وفکر آن طرف فی الحقیقة غدر ومکر وموالات
ومدارات شان فی نفس الامر معادات وممارات
بنابرین نهال وداد واقوال آن جانب چه محل
استنادست وبر مبانی عهود آن طرف که چون بنیت

عنکبوت اضعف بیوتست چه اعتماد و اگر عمارت
کردن کیهٔ که مبنی بر نظافت خاطر و مطابقت باطن نظام
باشد و باعث بر آن حسن نیت و صفاء طویت بود واجب
و لازم است که بتغیر آن اراضی همه کس راضی باشند اما
چه توان کرد که صبای وفا در کوه و هامون آن مرز
و بوم نوزیده است و غبار رخیل مروت را چشم بصیرت
آن جانب ندیده و چون اشعهٔ لمعهٔ مواج بر خاطر عاطر
خلف المشایخ ظاهر باد که قتال و جدال این زمانی
نه چون محاربه و مداهنه شاهین ترک سلطانی است
بل که بعین عنایت سبحانی و یمن توفیق یزدانی
و قدرت نیروی تقدیر و قوت بازوی تدبیر دکرز

دکرز جیول

جیول واعنهٔ و صولت نبال و اسنهٔ و ضربهٔ حربه و تبر
و صدمهٔ خود و سپر خیال فساد که در دماغ حساد مخمرست
منقلع و منقمع خواهد شد و از طوفان پیکان سهام
و از سیل سیوف اهل اسلام اساس وجود اهل عناد
از لباس حیوة منخلع

مثنوی

چو کوشیم در جنگ مردانه وار — بتوفیق یزدان و مردان کار
دل و زور و زر دست بکار آوریم — جهان بر عدو تنگ و تار آوریم

و اگر خلف المشایخ خواهد که نقد کلام آن طرف در بازار
قبول روان باشد باید که نوعی کند که در نظر صرافان
دکان امتحان تمام عیار آید و رخسار عهد و میثاق
بناخن نقض و نفاق خراشیده نماید تا بلسان تیغ

انسان مشکور باشد و در محافل جهان بوصف جمیل مذکور
زیادت برین صورت حقیقت حال در آیینهٔ مقال باز
نمودن مستلزم ملال بال دید بنابرین عنان توسن
اقلام بدست تصور امکان موالفت والتیام باز
کشید همواره در انضباط امور محتاط باد و همیشه حیطهٔ
صواب وسداد خاطر عاطر آن جناب را محاط آمین

**جواب بمکتوب کتب من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان محمود الخلجی خلد الله تعالی ملکهما**

صنوف حمد نامعدود که محصور مراتب آحاد و الوف
نشود و ضروب شکر نامحدود که مظروف اوانی الفاظ
و حروف نگردد شعر وَإِنَّ قَمِيصًا خِيطَ مِنْ نَسْجِ تِسْعَةٍ
وَعِشْرِينَ حَرْفًا عَنْ مَعَانِيهِ قَاصِرُ و بدایع سپاس
بی قیاس که شروع در مبادی بوادی بیان آن باقدام
یراع و باع قوت ابداع و ذراع قدرت اختراع متصف
بصفت امتناع باشد بیت
آهنین پای چو پرگار شد و هم برسید
پیک اندیشه درین دایره الا بخیال
پادشاه بارگاه ازل را که ربط و بسط و عقد و حل امور
جمهور اهل ملل و نحل بسلاطین با داد و دین محوّل
ساخت و آتش فتنه و خصام بمیاه سیوف سحاب
فام ایشان بنشاند و التماع شعاع نعال عساکر
اسلام را انوار کواکب مسالک و مزیل ظلام

مفاسد ومهالک گرداند ونقود درود که در دار الضرب
پادشاه مملکت وجود بسکهٔ قبول مسکوک باشد
ودر بوتهٔ دل بنار اخلاص مسبوک نثار تربت مطهر
وروضهٔ منورهٔ صاحب لوای لولاک وغایت ایجاد و
نهایت ابراز نجوم وافلاک بیت

محمد کافرینش هست خاکش    هزاران آفرین بر جان پاکش

وبر جواهر زواهر سلک آل عبا که صدر نشینان ارایک
الا المودة فی القربی اند واصحاب معالی مآب
که نجوم آسمان هدایت وکنوز رموز ابرار بدایت ونهایت اند
باد بعد از قبول تحیه وسلام که غوانی معانی
صفای تمامش در حلل وجمال تراکیب والفاظ کلام

موصوف

موصوف بصفت حور مقصورات فی الخیام تواند بود
مخفی نماند که چون از عرایض زین القضاة قاضی احمد
وآیینهٔ مقال ملک نصیر جمال جهان معلوم گشت که
ارسال رسول ویادگار وبنیاد بنیان وداد وحسن
آثار را اولا از آن طرف سمت ظهور یافته است می باید که از
جهت رعایت شعار اسلام بر حسب مغزای وان جنحوا
للسلم فاجنح لها از این جانب نیز ظاهر وباهر گردد وبنا بر
زنگ حقد وجدال از آیینهٔ بال دور ساخته بر مقتضی واذا
حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها اورده‌ایم صدر کرم
جامع محاسن الشیم صدر خان دام سموه را بیادگار
فرستاده شد وبواقی کیفیات بر وجه اتم محول بتقریر

صورت [illegible] در جواب [illegible]
وار [illegible] عرایض قاضی احمد [illegible]
نصیر جمال

خان اعظم است و احوال این طرف بر وجه اجمال آنکه
بعنایت بی غایت الهی جمیع مهام بر وفق مرام میسر است
و مجدداً از قلاع و رباع عبدهٔ اصنام بتیغ خون
بار اسلام مسخر الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله زیادت برین ابلق اقلام را
در میدان کلام جولان دادن چون خارج مقتضی مقام
بود لاجرم بهمین قدر اختتام نمود همواره
بتقویت دین قویم و تشیید مبانی ملت مستقیم موفق باد

جواب مکتوب کتب الی حضرة المولی الفاضل شمس الملة
و الدین محمد الهی اعاد الله تعالی فضائله

یکی رقعه دیدم زانشاء طبعت ، چو گوهر که در مغز عمان نشانی
سخن ز آسمان بر زمین آمد اول ، کنونش تو بر آسمان میرسانی
مصب سحاب فصاحت و مهب ریاح روح و راحت
یعنی کتاب بلاغت صباحت براعت ملاحت که مشتمل
بر اعلام وجوب استمام و اعلای اعلام ناموس
و نام و احیاز کنوز رضای حی بر دوام و اظهار
ازهار شکر و ثنا از شاخسار لسان انام ارسال کرده
بود بدان از تشخص اوضاع جمال مفردات و تنوع حلی و حلل
اختراع مرکبات آن فنون محبت و حسن اعتقاد
و صنوف صفای طویت و کمال وداد منظور و مشهود
گشت فلا غرو و من الشمس ان یلوح بر ضمیر دراک
و خاطر پاک مخفی نماند که مسالک اصلاح باکفار بی فلاح

مطلقا مسدود بود وصورت قبول پیام آن لیام
درآیینهٔ خاطر مستحسن نمی نمود امّا چون فسخ ملاعین
وبالضرورت لیجب
نزد ملوک وخوانین متردد آمدند ۲ بروفق خاطر ملوک
سلوک نموده بتسلیم قلعهٔ متینهٔ رینکنه ودادن دوازده
لک مال ونوادادن بیجاکوی مفسد راضی شدند اگر این محبّ
دران حین ابا واعراض میکرد شرر گفتار حسّاد واشرار
که در وقت توجّه این فقیر اظهار میکردند در نظر ظنّ
بعضی سمت استقرار می یافت بنابرین تلقّی نمودن واجب
حمه پیشه
بود وبعد از قرار حال فسخ مقهور مذکور ملاحظه
کردند که چون قلعهٔ رینکنه تسلیم نمایند باجتماع پیادگان
اقطاع کوه ورینکنه [illegible] سواران طرف گره و

دیجای

چاکنه چه جای سنکیر که اکثر ولایت بجانکر باندک اهتمام
مسخّر خواهد شد بناءً علی هذا از ادای لوازم اصلاح
نادم شدند وچشم بخشان در صباح نجاح نایم گشت
وآنچه در خاطر این فقیر تاب الله علیه توبةً نصوحاً افاض
علی ساحة خاطره کلّ حین فتوحاً مرکوز بود در خارج تحقّق وبروز
یافت ویقین دانند که از رضای این محبّ بر اصلاح
ذات البین سهام افساد که فرقهٔ حسّاد در ادکمان کمان
بود بر هدف جان خودشان لاحق شد واین محبّ
بعنایت حضرت منّان در میدان رهان ومضمار امتحان
بر جمله سابق آمد وبیان تفصیل آن کلام جز تطویل خارج
مقتضی مقام است وجناب صلاح حال در مدّت

بشکال بسر حد ولایت آن بد سکال توقف کرده آمد
تا از جمیع اطراف چنان اهتمام نموده آید که از ماکول
یک صاع و از ملبوس یک ذراع در ولایت و قلاع آن مفسد
~~مه~~ اصقاع و ارباع ~~اطراف~~ عبور نکند و بیادگان
کنره اشش که تمام درین سرحد اند لطفاً و رغباً بقید
احسان مقید کرداند و یا عنفاً و رعباً روح بی فتوح اشانرا
که در کالبد پلید مبتلاست از حبس و بند وارهانند تا بعد از
انصرام حدت باران از عدم غله و قلت اعوان بی طاقت
و توان کشته سیمرغ استعلا و استیلاش از آشیان
متخیله بصحرای عدم طران نماید و بلبل خوش مقال مقتضی
حال بر نهال بالش این بیت بسراید که بیت

اراطاف

برده بودی و داوت آمدی بود جون توجه باخستگی کند
و امید ست که بدین سعی جمیل و اجتهاد جزیل انوار
ناموس و نام حضرت پادشاه قضا احکام خلد الله
خلافته الی یوم القیام و آثار سعی جد و اهتمام اقل خدامش
در مجامع اسلام و مسامع خاص و عام تا انفصام سواد عالم
و انصرام و اختتام حبل نسل بنی آدم مذکور و مشهور ماند
چون صورت حال برین منوال بود واجب نمود که
ریاض بال انجاب بسحاب بیان حقیقت حال منضر
دارد همواره در سراپرده حرم خاطرش ابکار افکار
متظاهر و غمام فیض بر کلشن دل زارش متقاطر
باد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد

## ایضاً نسخهٔ رقعه کتب الی ولده النجیب العالی المخاطب بالنعمان ابد الله ظلال جلالته باتابع الملولین

رَزَقَهُ اللّٰهُ تَعَالَی طَرِیقَ الرَّشَادِ وَالسَّدَادِ وَوَفَّقَهُ لِلْعُرُوجِ اِلَی ذِرْوَةِ الْمُرَادِ کَمَا وَفَّقَ لِلْاٰبَاءِ وَالْاَجْدَادِ مَوْصُولَةَ الْاِسْنَادِ بِالْاِرْشَادِ معلوم آن فرزند باد که حصول جدّ و مراد و اعتناق عروس استحقاق موقوف باحتمال صنوف مشاق است بیت

کسی بکردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیغ مشقت سپر تواند بود

و یقین است که آثار ظلام کسالت و اهمال مستلزم غروب آفتاب اقبالست و منشار این حال عدم ادراک لذّات کمال و انتفاء ملاحظهٔ مآل و منال و حالت تحریر چنان استماع افتاد که



دیدهٔ همت او را سبل کسل طاری بیت و خورشید وصال اقبالش در ظلام عدم اهتمام متواری و حال آنکه مالک عنان سعادت کسیست که توفیق تحصیل علم و ادب را از حضرت باری جلّ جلاله بتضرّع و زاری خواهان باشد و از غایت شوق و ولوع ینبوع دموع از مجاری عیون جاری دارد و تعب نهار و سهر شب تار را مطلع آفتاب دولت و بختیاری داند شعر بِقَدْرِ الْکَدِّ تُکْتَسَبُ الْمَعَالِی

وَمَنْ طَلَبَ الْعُلَی سَهِرَ اللَّیَالِی
وَمَنْ رَامَ الْعُلَی مِنْ غَیْرِ کَدٍّ
اَضَاعَ الْعُمْرَ فِی طَلَبِ الْمُحَالِ

و قبول نصایح دوستان عموماً منبع انهار کامکاری داند و تلقّی نصح این جانب خصوصاً مادّهٔ ینابیع برخورداری لمولفه

چو بشنوی سخن من اگر بعقل آری • کلید گنج سعادت در آستین داری •

وگر تو در نصیحت بدرج دل ننهی • بسی خوری زکف دهر سیلی خواری •

اگر بعد ازین در اهمال نماید و در سلک اولاد عاق منسلک

آید قلاده گردن غفلت وجهالت و وساده عطلت و کسالت

خواهد بود • واگر متواتر اخبار استماع و اعتنای او واصل

شود • تراضی واشفاق این والد که عنوان صحایف محامد اوست

باضعاف حاصل داند • نیکوانان دهند پند و لیک •

نیکبختان شوند پند پذیر • توفیق سلوک این طریق رفیق

شفیق باد • ایضاً مما کتب الیه خلد الله تعالی

ظلال والده علی کافة البرایا وعلیه

اسأل الله تعالی ان یرزقه العقل والعلم والادب لیترقی

بها الی اعلی الرتب • معلوم آن فرزند باد که عقل

موقوف علیه جمیع مطالب است • وعلم موجب وصول

باعلی مراتب • وادب مستلزم کنوز محامد و مناقب • وتحصیل

این کمالات بر ذمت همت وشیمت نهمت طالبان ذروه

سمو رتبت واجب • علی الخصوص بران فرزند که اباً عن جدٍّ در

اوج برج مجد نازل وبر قمه قبه حمد واصل است •

همت بلند دار که دادار کردگار • س

بر قدر همت تو کند فیض خود نثار • س

اذا ما کنت فی امرٍ مرومٍ • فلا تقنع بما دون النجوم

ویقین داند که وصول بمنازل وموارد جد ومجد

مشروط است بطی بادیه وقطع اودیه جد وجهد ودرون

وپیرون و بروز و کمون خاطر و ظاهر خویش برین
مصروف و معطوف داشتن تا محمود اشراف و اکابر و محسود
جمهور افاخر باشند؛ تا برده رنج گنج میسر نمیشود
مزد او گرفت جان برادر که کار کرد **شعر**

وَاِنَّ جَسِيمَاتِ الاُمُورِ بِاَسْرِهَا . لَمُسْتَوْدَعَاتٌ فِي بُطُونِ الاَسَاوِدِ .

و اوضاع مرموز و خراسان بران سانست که از کتابت
مولانا عبد الرحمن در مثال شرفخان سمت بیان یافته است
همیشه در کسب کمالات مذکوره مجدّ و در استحضار مسایل
علوم و فضایل نضایح مجتهد باد بالنبی و آله الامجاد
وصحبه الانجاد باید که موالی کرام سلام خوانند در تفهیم و تعلیم و تکرار
ماضی مستقیم و مستدیم باشند و بملازمت پیشتر آیند و بیشتر

توقف

توقف نمایند و هر روز دو وقت تشریف آرند و تخم محبت
را در مزرعهٔ دل این جانب بدست اهتمام تمام بکارند
و بر مقتضی فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ مستلزم ازدیاد مواد
محبت دانند

**ایضاً مکتوب الیه**

**افاض الله تعالی علیه من سحاب نصائحه فیضاً**

مکتوب مرغوب آن فرزند رسید و از مضمون آن
نسیم تفقد و محبت بر بستان حال او وزید معلوم باد که
نهال آمال در چمن بال وقتی ثمرهٔ سعادت و اقبال دهد
که بآب تحصیل کمال سیراب باشند و شمع دولت در مجالس
رتبت کسی منور نماید که رشتهٔ جان با آتش احتمال تعب
سوخته آید **شعر** بُنَيَّ اجْتَهِدْ فِي اقْتِنَاءِ العُلُومِ

تفز باجتناء ثمار المنى • الم تر في رقعة بيدقا

اذا جد في سيره فرزنا • بنابرین مقدمات که قبول

آن محض موهبت الهی و موجب حصول علوم مرتبت غیر متناهی

باید که پسر ترا روز و هفته و شب گلشن حیات بنسیم سعی

و اجتهاد شکفته دارد و ساحت باطن و ظاهر از غبار

وساوس خاطر پرداخته گرداند و بجان و جان در طلب

عقل و علم و ادب مشعوف باشد و عنان ابلق بقا بصوب

رضای این والد پیر مصروف دارد تا محبوب دل این

فقیر گردد و مهبط انوار عنایت حق قدیر **بیت**

در مکتب حقایق پیش ادیب عقل • هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی • تا کیمیای مهر بیابی و زر شوی

همواره

همواره بقبول نصیحت اکسیر خاصیت موفق باد و تاثیر

رضای این والد شفیق در خاطر آن فرزند مبرهن

و محقق آمین **ایضا نسخه مکتوب**

**کتب من لسان سلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی**

**السلطان الاکرم محمود شاه الگجراتی خلد الله ملکهما**

ثواقب مناقب حمد و سپاس و غرایب رغایب شکر بی

قیاس حضرت آفریدگاری را عز شانه و عم احسانه که

آثار غبار فتن فجار و شرار نایره شرارت اشرار

بقطار امطار نضال صولت سلاطین دین دار و

انصباب سحاب حسام خون بار خواقین ذوی الاقدار

منطفی و منتفی ساخت و اشراق آفتاب وفاق ایشان را

از مشرق فَاَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ اِخْوَاناً تشارق گردانید و
کرهٔ ثری و مسافت کرامت مساحت ربع غبرا را از
ظلام ظلم و فساد و سواد فتنه و عناد بپرداخت و درود
نامعدود بر روضهٔ پاک و تربت مطهّر صاحب لوای
لولاک و بر آل رفعت مآل و اصحاب سدره جناب و
اتباع و اشیاع طوبی لهم و حسن مآب او باد بعد فتح ابواب
مودّت و اتّحاد و ترشیح بوستان محبّت و وداد و ابلاغ
تحیات مسکیة الفوحات و ارسال تسلیمات وردیة
النفحات که روایح محبّت و یکانکی آن لخلخهٔ دماغ سکّان افلاک
تسعه و مجمرهٔ ایوان کواکب سبعه و سلسلهٔ تراکیب مرکبات
عناصر اربعه باشند بر ضمیر منیر که آیینهٔ تدبیرش مجلای جمال

عروسان

عروسان مقصد تقدیرست مخفی نماند که بر ذمت بلند همّت سلاطین
عالی رتبت واجب است که بر مقتضی فحوای اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ مَعَالِیَ
الهِمَمِ وَیُبْغِضُ سَفْسَافَهَا نظراتِ سعدِ التفاتْ و نیّاتِ رفعتِ
سِمات بر عظایم امور و کرایم مهمّات انداخته عرصهٔ جهان را
بقوت تایید دین از آثار فتنه و فساد متمرّدین پاک
و پرداخته گردانند و کسانی را که کُلّ همّت و جُلّ نهمت
ایشان بر تشتیت سلک نظام اسلام و تفتیت فلک
التیام کلّ انام مصروف باشند و همگی افکار خاطر و جملگی
حواس باطن و ظاهر شان بر تعمیر صوامع قلوب عباد
اوثان و تفجیر ینابیع فتنه و فساد بر اهل ایمان معطوف بود
بر موجب مغزای اَلْمُؤذِی طَبْعاً یُقْتَلُ وَشَرْعاً قِیَاساً عَلَی العَقْرَب

والّا افعی خبث وجودشان را بمیاه سیوف غیرت دین مبین و باران
پیکان سهام اتباع سنت سید المرسلین از صفحه صحیفه دنیا
محو سازند چه طلوع آفتاب التیام سلاطین اسلام موجب
فراغ بال و رفاغ حال جمیع انام است و تشیید مبانی وداد
واتحاد ایشان مستلزم استحکام احکام سداد و مقتضی انشاح
مغالق رشاد و کواکب رضای خالق از مطالع مصادقت ایشان
تابان و بواطن مکاید مکامن قاصدان اسلام از سهام
بارقه حسام و خوف صاعقه اتیانشان ولهان و حیران

س
از دشمنان کشند تیغ وفاق پوست
با یکدگر شوند چو دو پادشاه دوست

وحکایت چند که از مقتضیات اسلام و موجبات اتفاق

والتیام



والتیام است ملک الشرق فلان بسمع شریف اسمعه الله البشائر
خواهد رسانید قبول و اصغاء آن سبب ترقی درجات
عقبی و علت تامه لوازم نظام دنیا دانند زیادت
احتیاج تاکید نه دید اعلام سلطنت بازوی توفیق الهی
قایم باد و تشیید مبانی حشمت باعمده عنایت ایزدی دائم

## جواب عریضه کتب الی خدمة الجناب العالی ولده المخاطب بالقاآن ادام الله ظلاله علیه

وَلَم أرَ مِن عُیُوبِ النّاسِ عَیباً * کَنَقصِ القادِرِینَ عَلی التَّمامِ

کسی که آفتاب قابلیت از آسمان احسان حضرت
عزت علت قدرته وجلت بر ساره ساحت او تابان
باشد و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بغمام کسالت



وضلالت انوار جهل آنرا بپوشاند دلیلی است ساطع
وبرهان قاطع که دوش هوشش از طراز توفیق عاطلست
وسمار بقاشش بآفتاب عنایت الهی غیر حالی **بیت**

در کنج حجره گر نفتد نور آفتاب
آن حجره مانع است نه خورشید مدخل است

واگر بر وفق قابلیت سمند تیز گام همت در میدان
سعی واجتهاد دوان دارد ونهال اقبال که طلب کمال
است در چمن بال آب سرشک غیرت وبدست یاری
بازیار احتمال مشقت برومند گرداند علامتیست واضح
وامارتی لایح که هلال اقبالش در فلک جلال بدری خواهد
شد وسرفرازی ازاده خاطرش در محافل امتحان افاضل

واکابر صدری

واکابر صدری **شعر**

فی المهد ینطق عن سعادة جده
اثر النجابة ساطع البرهان
ان الهلال اذا رأیت نموه
أیقنت بدرًا امنه فی اللمعان

اکنون آن فرزند از این
دو مقال یکی را که لایق ومطابق مقتضی حال داند اختیار
کند **بیت**

آدمی زاده طرفه معجونیست
از فرشته سرشته وز حیوان
گر بدین میل میکند کم ازین
ور بدان میل میکند به ازان

یقین داند که این
والد شب وروز روزنه گوش بر راه اخبار سار گشاده
است وچشم انتظار بر مشاهده رخسار اطوار آن
فرزند نهاده تا صیت کمال جد واهتمام آن فرزند
شنیده آید وآثار حسن اجتهاد آن قرة العین بعین الیقین

دیع

شود اللهم اجب دعائی ولا تخیب رجائی انک علی
ذلک قدیر وبالاجابة جدیر

جواب مکتوب کتب الی حضرة المولی الفاضل مولانا ابو سعید رحمه الله

شهد نحل یراع و دُرّ بحر اختراع که از نتایج محبّت و
وداد و دریای ولا و استعداد یعنی کتاب بلاغت
مواد براعت نژاد از ان معدن جواهر مآثر و مطلع
آفتاب قبول خاطر لا زالت زُبَدُ ازهار التحقیق
مجتناةً لنحل قلمه ونخب بحار اسرار التدقیق عقداً علی جید حکمه
در حین طلوع نجوم سعود سمت وصول و ورود یافت
و مضمون آن مرقوم باوضح طریق معلوم گشت بر ضمیر
منیر مخفی نماند که همواره از مشاهدهٔ امثال آن احوال که

ذکر

ذکر فرموده بودند خاطر فاتر هدف سهام ملالت
و کواکب حضور بال در برج هبوط و وبال آمّا امید بکرم
حی متعال چنانست که غمام آثار موانع از پیش خورشید
امال مرتفع گردد و در چمن فواد ازهار حصول مراد لامع می یابد
که خاطر شریف از ظهور این نوع آلام بهیچ نوع مستهام
نگردانند و عروس مرام بر منصهٔ حصول منظور دانند
و اگر از هجوم غموم و نجوم هموم قدرت بیان کثرت
التیاع که داخل حیطهٔ امتناع است نبوده باشد بکرم
معذور دارند همواره تیر آه دل واه بقوت وثوق
رجا از کمان خشوع و شست خضوع بر هدف سینهٔ حسّاد
واصل باد و ارقام ذوات اهل فساد بآب تیغ قهر الهی

از لوح هستی زائل یمن یحق الحق و یزهق الباطل

**جواب مکتوب کتب الی جنابه خلف المشایخ محمود المندلوی بحمل البلح والتمر الی قوله فجاءت کالعلم**

مکتوب عجیب المضمون غریب الشجون که از جناب خلف
الافاضل مجمع بدایع الشمایل واضع قواعد المحامد شایع
الفضایل بین الاماجد شیخ نجم الدین محمود لازالت
کواکب رتبته مرفوعة من افق الصعود مبلغ و مرسل
بود در زمانی که بعون الله تعالی عساکر مراد فوج در فوج
و بحار مسرت فواد موج بر موج می نمود سمت ورود
یافت فسلسال سلاسة کلامه کان ماء النهر لولم یکن
مشوبا بالکدر و تراکم شجون مقاله کان افنان زمر الشجر



لولم ترغب الی المطر لاجرم بفنون تحیات و تسلیمات
که مفردات و مرکبات عبارات آن خارج حیطهٔ اوضاع
شخصی و نوعی و بیرون خطهٔ دلالات عقلی و وضعی باشد
موازات و محاذات داده آمد بر خاطر خلف المشایخ
واضح و راسخ باد که دو پیغام در کتاب سمت ارقام یافته بود
تا در محل صالح بپایه سریر اعلی معروض دارد چون
گلگون لسان در میدان بیان جولان داده در محل
قابل بموقف عرض رسانیدند در جواب پیغام اول
فرمان چنان شد که مبانی مقدمات صادقه که دعامهٔ
آن مطابقهٔ واقع ساخت کالش از غبار عروض خلاف است
محروس است و از صفایح کلمات شعریه و حکایات

رقیبۀ لوایح تموّیه وروایح تزویق محسوسین وجواب
آن نوع پیام محوّل بلسان سنان وحسامست نه بزبان
ترجمان اقلام والسَّیفُ اَصْدَقُ اِنْبَاءً مِنَ الکُتُبِ
زیراکه بعد توسط السنۀ میان سلاطین اسلام لسان زنگی
فام اقلام ازمیانه مقطوع است واظهار عذر وکتمان
غدر وابراز تقویت شریعت واخفای بکیدت وخدیعت
عقلاً ونقلاً ممنوع وغیر مسموع

شعر

فَمَنْ رَامَ صَفْوَ الوُدِّ مِنْ غَیْرِ اَهْلِهِ   فَقَدْ رَامَ ذَوْقَ الشَّهْدِ عِنْدَ الْعَلَاقِمِ

چه کسی که در دعاوی خویش صادق ومطابق باشد بی شبهه زبان مقالش بذکر بیان مَا تُوْفِی الْبَال
ناطق است زیراکه چون صبح صادق دم ازوضوح
بینات خویش زند دم بدم امارات صدق وصفا از
باطن صاف ونفس پاک او در نظر سکان کرۀ خاک ومنظرۀ
طاق ورواق افلاک ظاهر میشود ووثیقۀ صدق دعواش
که عبارت از روزنست بتوقیع منبع آفتاب واساطیر
ساعات غیر مسترات روشن ومسجّل میکردد وادبار کواکب
وانهزام صبح صادق کاذب برحسب معزای تمّ اَدْبَرَ یَسْعٰی
وبموجب فحوای کَذَّبَ وَتَوَلّٰی دوکواه عدلند وفرار عساکر
غیاهب وانوار اطراف مشارق ومغارب مزکیان ذلک
مثل ومصدوقۀ این حال ومنطوقۀ این مقال آنکه بعد از وفات
سلطان مرحوم مغفور منور کواکب ضبط امور از افق
مملکت ظهور نکرده بود که کفار بی شمار جاجکر وتلنک

همه متحد الهمه و متفق الکلمه جهت خفض اعلام اسلام و رفع
و نصب الویهٔ کفر و ظلام درین طرف آمده بودند و هم دران
وقت ضابط آن طرف بوساوس شیطانی فرقهٔ بغاة و اشرار
و هواجس نفسانی طایفهٔ طغاة نابکار قصد بلاد اسلام است
احسن مهام و اشرف مرام انگاشته تیر غدر و احتیال که
در جعبهٔ خیال داشتند از کمان لجاج بقدر قوت و قدرت
خویش انداخته و حسام خصام که در نیام سینه الی هذه الایام
مستور بود بدست مکر و عناد مسلول ساخته و در
طینت خود مخمر کرده که باعانت کفار نابکار شعار و آثار
دین مختار ازین ولایت بدایت آیت محو سازد اما چون
بعنایت الهی و فر دولت شهنشاهی زمرهٔ کفره را کحمر مستنفرة

فرت

فرت من قسورة منهزم و آواره ساخته آمد و پای همت
در رکاب عزیمت آورده بقتال و جدال آن طرف اشتغال
نموده شد و میمنه و میسره آن طرف را کالعهن المنفوش
بباد پایان تازی بباد هلاک داده آمد و در میدان مصاف
که مقام ظهور جلادت و شجاعت است نه محل لاف و گزاف
سران لشکر آن طرف را مثل مهابت خان حاکم چندیری
و ظهیر الملک وزیر و غیرهما که سران میسره آن طرف بودند
در خاک هلاک انداخته آمد و شربت زوال از دست ساقیان
روز قتال که سنان و نبال اند چشانیده چنانکه از آن
طرف آثار میمنه و میسره در ساحت امتداد قوت باصره مطلقا
نمود لکن دران زمان ازین طرف شاهین ترک که فی الحقیقه

دشمن ملک بود در قلب لشکر منصوب و باسم سپر داری
آن عسکر منسوب همانا که از شراب جاه و قربت
مست و بیهوش گشته و دیگ دماغش از سودای خام حکومت
در جوش آمده از جهت استیلا و استعلای خود و ابتلای
بعضی از وزرای با شجاعت و خرد که میمنه و میسره آن طرف
را پراکنده و پریشان ساخته بودند هم دران ساعت طرف
اثر با وجود مباعدت و عدم مقاربت قلب هر دو لشکر
از روی غدر و مکر مفر بر مقر اختیار کرد **مثنوی**

سر ناکسان را بر افراشتن ۰ وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است ۰ بجیب اندرون مار پروردن است
ز بدگوهران بد نباشد عجب ۰ سیاهی بریدن نشاید ز شب

نباید

و اگر بر حسب اقتضای حکم الهی که فی الحقیقه مصالح نامتناهی
را حاویست جنود نجوم شمار غزو صناعة اینجانبی را لشکر
قلیل العداد ضعیف الفؤاد نحیف الخیول عدیم الشجاعة آن
طرف غالب آمده باشند مقام اغترار و افتخار نیست بلکه محل
تأمل و افتکارست که دست برد آن جماعت بی عدد و عدد
بکثرت حشم و لشکر بود یا بشورت مردان شجاعت فز
یا بجودت خیول و شدت سلاح یا بحدت سیوف و تطاول
رماح و کل ذلک لم یکن و لکن لکل جواد کبوة و لکل عالم
هفوة لیقضی الله امرا کان مفعولا و تغلب فرقه ابو سفیان
بر جنود ملایک اعوان حضرت خلاصه اکوان با وجود صحابه
قضا توان جسارت توامان امریست شایع و آفتاب کیفیت

تازی سوار صح

ابجاد

انتقام حضرت سبحان و فتح مکّه مبارکه و عجز آن فرقه در عقب
آن از فلک اخبار و آثار لامع وَلِلّٰهِ الحَمْدُ فِي الأُولَى وَالآخِرَة
اگر بد کنی هم تو کیفر کشی نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندرست
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ وَاللّٰهُ المُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ
التُّكْلَانُ اگرچه واقعهٔ مذکوره در آینهٔ نظر صورت کسر
می نمود امّا در بصر بصیرت محض فتح و عین نصرت بود
خدای عزّ و جلّ را بضمن هرچه کند لطیفه ایست که کس را از آن خبر نبود
و سبب خذلان گروه باغیان و موجب حرمان شرذمهٔ طاغیان
آمد و مستلزم استحکام مبانی دولت و عظمت و متضمّن انتظام
امور سلطنت و حشمت گشت

ومن

وَمِنَ العَدَاوَةِ مَا يَنَالُكَ نَفْعُهُ وَمِنَ الصَّدَاقَةِ مَا يَضُرُّكَ وَيُؤْلِمُ
ای بسا کارها که در عالم رود و عالمی زند بر هم
در نظر آن بد و گران باشد خیر کلّی همه در آن باشد
و چهرهٔ انشا بکلمات چند موشّی گردانیده بودند یعنی که مقصود
اصلی و مطلوب کلّی از توجّه این طرف تقویت اسلام و کسر
عسکر کفّار را ریسهٔ بد فرجام بود زهی کلام غیر واقع و عذر
کاسد غیر نافع که از افق مقالش ظلام کذب شایع است
و آفتاب مضمون كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ
إِلَّا كَذِبًا از مطلع حرکات طالع و با وجود تعظیم رسول آن
جانب اهانت رسول این طرف کردن و بکوچ متواتر عازم
این صوب شدن و بعد از آن نیّت تقویت این بلاد

برزبان راندن از شور عقل و شرم و ما صدق دانش
و آزرم بیرونست و بضروب قلت دیانت و عدم صیانت
مقرون بیت با چنین دانش نباید راست کار سروری
وین چنین کس در جهان هرگز نیابد برتری ولاشک ان
القول کنور الشجر والفعل له کالثمر والنور بلا ثمر کبرق بلا مطر
وقال السلطان شمس المعالی قابوس بن وشمگیر الکیل البنیه
کنور فی الکلام والفعل کنور فی الاکام بیت
هر جنس درختی که مرورا نشناسند
بارش چو برآید همه دانند نهالش
و در جواب پیام ثانی چنین فرمان شد که عرصهٔ ایلچپور و مهور
پیش ازین بظلام کفر و ضلال مکدر بود و عرصتین مذکورتین

درجات نرسنگرای از دست تصرف مقدم مهور
بیرون آورده باشعهٔ لمعات سیوف خورشید نشان
والتماع بارقهٔ سنان حضرت احمد شاهی نور الله تعالی
مرقده منور آمده است و نرسنگرای مذکور از تغلب مقدم
مهور بحضرت فیروزشاهی ملتجی گشته بود و آن حضرت
بنفس مبارک خویش بجهة اعانت نرسنگرای بر و مهم
فرموده بنابرین مقدمات بدیهیة الاساس ثانیة الالتباس
ولایت مذکوره چگونه ازان نرسنگرای باشد و قطع نظر
ازمقدمات معقوله و اسانید منقوله کرده نام آن
ولایت بزبان آوردن کرا مجال مصرع
زهی تصور باطل زهی خیال محال
واگر مقصود

ازین کلمات تیره او حکایات تیره اشتعال نایرهٔ مادهٔ جدال

و تحریک سلسلهٔ قتال باشد مخفی نماند که علل و شرایط

عناد باسرها مجتمع است و بعنایت حضرت الهی موانع

اخذ ثار بالکلیه مرتفع و حسام انتقام بدست اهتمام

مسلول است و سهام تدبر و تامل بدست تفویض و توکل

بر هدف مأمول بالیقین موصول و عن قریب شرارهٔ

نعال کثرت خیال و قوت سیوف و سنان آتش فعال و شدت

غبار افواج بحار امواج شیر مزاج و صولت عواصف

ریاح اسپان باد نژاد و حدت سواران عناصر سورت

رعد مواد مرکبات مختلفة الصور انتقام در عرصهٔ ولایت

مالوع الی یوم القیام قایم خواهد بود. سعدی

اضحی مسند فم الافعی باصبعه یکفیه ما قد تلاقی منه اصبعه

بیت

هر سبک که او نه نشیند بجای خویش

از دست روزگار به بیند سزای خویش

و رجا صادق و امل واثق است که بر مقتضی ان احسنتم

احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها لوازم افعال لیام و کرام مانند

ترتب نور و ظلام بر عقب ظهور لیالی و ایام محسوس

نظر جمیع انام گردد مع کل امرئ سوف یجزی قرضه حسنا

او سیئا و مدینا مثل ما دانا بیت

درختی که پروردی آمد ببار. همانا ببینی برش در کنار

اگر بار خارست خود کشته. وگر پرنیانست خود رشته

چون مقام مقتضی تخطیط نصایح ما بود موجب خطوط و نقاط

اقلام سینه مقال اهل خصام مجروح نساخت و سهام

انتقام که در کیش خاطر موضوعست از کمان سطوز بهر سو

نینداخت هموارهٔ از جادهٔ انحراف منصرف و بصوب

انصاف منعطف باد

ایضاً نسخه ملقب کتب من السلطان الاعظم محمد شاه

البهمنی الی السلطان محمود شاه الکجراتی خلد الله سلطانهما

درر غرر کلام که وشاح عروس حصول مرام و رشک

دراری فلک مینا فام باشد و تاج لسان برفرق

فرقد سای انسان ناطقه منشرف و مکرّم بآن ~~و واسطه سلک~~

~~بجه طرازان اهل~~ عقد حمد و سپاس آفریدگاریست

که نامه همت بنی نوع انسان را بعمامه کرامت علامت

و در بطن اطوار آسمان [illegible] در مصاف کلام باشد اقلام



معرفت و محبّت مخصوص فرمود و بنیان قرار اهل دین

و اساس فراغ اهل یقین بمودّت و مصادقت

سلاطین مرصوص و صنوف صلوات زاکیات و الوف

تسلیمات وافیات که معطّر مشام ملایک ارایک سموات

باشد و منوّر رخسار ازهار ثوابت و سیارات بروح

وافر الفتوح حضرت غایت ایجاد و تکوین و نتایج خلق

صور و موادّ آسمان و زمین

بیت

بیرونِ فلک نبودی کف وجود • نام محمّد ار نبندی نقش آن نگین

متین

و بر آل کرام که در محافل و مجامع مدح و ثنا بمسند شرافت

تعالوا ندع ابنائنا مستند اند و اصحاب عظام که بر فلک

هدایت و نجات مردم متصفند بصفت بایهم اقتدیتم

اشتدّ بهم و در معارک و مسالک تقدّم و تکلّم مبعوث بعث
أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ واصل و نازل باد بعد ابلاغ و
ارسال بدایع دعوات و صنایع تحیّات که گلستان خلوص
آن مانند گلشن نوّار آسمان از تطاول خزان امتحان
در امان باشد و رخسار ازهار صفاتش مانند چمن دل
صفاتش اهل وفا رخشان بر خاطر عاطر که مجلای صور عوالم باطن
و ظاهرست واضح و باهر باد که صحیفهٔ شریفه که سواد سطور مضمون
آن آیینهٔ جمال شب تجلّی بود و گردن و گوش عروس
محبّت و ولا بطراوت و لطافت آن گوهر شب تاب متحلّی
سُطُورُ سَوَادٍ فِي بَيَاضٍ كَأَنَّهَا • خُطُوطُ عِذَارٍ فِي خُدُودِ غَوَانِي •
از موصل آن یعنی خان اعظم مجمع محامد اماجد الزمان منبع محاسن



النعوت و مکارم الشیم بالبرهان و العیان اسلام خان
دام سموّه که حامل لوازم رسالت و شامل خصایص اصالتست
در احسن اوقات با جمل صفات سمت وصول یافت نه آسمان
واطباق مع
اتحاد بتوافق فحوای محبّت موادش مزیّن آمد و صباح
مصافات از افق عبارتش منظور و معیّن و آنچه بر دوات
رسول وافر درایت محوّل بود شتاب مجمل و مفصل آن
باسالیب عجیب غریب متماطر و متقاطر گردانید و درین
وقت سیّد السادات و مطلع نجوم مناقب الصفات
سیّد مظفّر الدین که واسطهٔ سلک کمال نسب و خلاصهٔ قلادهٔ
حسب و حسن ادبست و بکمال اخلاص و تمام اختصاص
منسوب و لوای ولای طرفین بر دوش هوشش او

منصوب مصحوب خان اعظم مذکور فرستاده آمد تا مسالک
محبت و موافقت را بقوافل لوازم مصادقت منفتح دارد
و صدور اولیاء طرفین را بفوایح کلمات صفاوت آیات
منشرح ترقب و تطلع آنست که بساتین مصادقت را بغصون
سطور و ازاهیر معانی وافر النور منور و موشح گردانند و اوراق
چمن وفاق را با نصباب سحاب خطاب محضر و مرشح

سموم هجر کند روضهٔ مودت خشک
اگر نه واسطهٔ رشحهٔ قلم باشد

تا از یمن آثار آن دوایح استیناس در نظر عقل و حواس
برومند آید و ثمار وداد در مذاق فؤاد مشاکل فواکه خلد برین
نماید و دیگر آنکه چون دفع مواد فساد اشرار و صیانت دما



واموال سفار براری و بحار از لوازم شیم شاهان
کامکارست و درین حین حصار کلنار مخیم عساکر نصرت
شعار اگر بر مقتضی فی التأخیر آفات بدفع و قلع بیخ سنگین
التفات فرمایند منشور امتداد زمن بطغرای توفیق
آن ام حسن موشح و مزین خواهد بود و از میمنت این
اهتمام عرایس حصول بواقی مرام در آئینهٔ روشن ایام
روی خواهد نمود و بعنوان بقاع و قلاع عدات بسهم سهام و خوف
حسام فتح آیات مسخر باد و لشکر ظفر مظهر در فتح حصار و قلع
اشرار موفق و مظفر بمحمد و حیدر

نسخهٔ مکتوب کتب من جنب السلطان الاعظم الاکرم محمد شاه البهمنی
جواباً عن کتاب ارسل الی خدمة السلطان محمود الخلجی

بهترین کلامی که درج عنوان پیام و غره جبهه مرام باشد
حمد و ثنای حضرت شهنشاهیست که ظلال چتر سلاطین
عالی قدر را خال رخسار آرام و قرار جهان ساخت و جریده
محدثه امن و امان را با صداغ سطور مراسلات ایشان
پرداخت و درود نامعدود که قدم قلم پیرامون کیف و کم
آن نتواند گردید و دیدبان خرد بسلالیم برهان سلم نهایت
حد آن نتواند دید نثار مرقد معطر حضرت اکمل رسل
و افضل هداة سبل است محمد کافرینش هست خاکش
هزاران آفرین بر جان پاکش که افاضل ادبا و مصاقع
خطبای عرب عربا که در اجتنای ثمار ابداع و اعجاز و اقتنای
نقود وصل و فصل و اطناب و ایجاز مشار الیه بنان سکان

زمان

زمان بودند گردلگون تیز گام او نشکافتند و غبار
باق خوش خرام او در نیافتند و بر اهل بیت و یاران
که صفدران مصاف عرفان و ایقان و مبارزان میدان
اظهار ایمان اند و اصل باد بعد از قبول تحیات عجیبة الآیات
که طایر خاطر بلغای حال و غابر بقوت فکر دقیق و جناحین
تصور و تصدیق گرد کنگره کاخ تحقیق آن نتواند پرید
و پیک وهم تیز تک بمعونت مقدمتین قیاس و مونت
ادراکات خزاین حواس بسر حد معرفت کنه اساس
آن نتواند رسید لایح و روشن و واضح و مبرهن باد
که از وصول سلالة الاکابر و الاماجد منبع محاسن الشمایل
و المحامد فلان صحایف موالات بلطایف آیات مصافات

اعجاز صح

وسیه فهم صح

منصوص گشت و انفتاح ازاهیر وفاق بهبوب نسیم اشواق
مخصوص و درین وقت برافقت ایشان جامع آیتی السیادة
والاصالة و رافع رایتی الخلوص والبسالة فلانرا فرستاده
آمد تا قواعد مودّت مُمهّد باشد و مبانی محبّت مانند صرح ممرّد
مزیّن و مشیّد همواره عنان اهتمام بتقویت شعار اسلام
معطوف باد و همگی خاطر بقلع و قمع اشرار کفّار مصروف
بالنّبی الرؤف

## مکاتبة [illegible] ابراهیم [illegible] المشرفة

## شرفها الله تعالی

تا شهریار نامیه در مصاف بهار از پیکان غنچه و سنان
خار و ناچخ بنفشه و کوپال گلنار و خود نیلوفر و سپر گل و خنجر

گل حنه

گل حنبه وجبه سنبل آلات پیکار و ادوات کارزار
مرتّب میدارد و دست چنار بدعای فتحش سوی آسمان گشاده
است و صفوف اشجار در مواقف جویبار باقدام خدمت
ایستاده همواره ازهار آمال بر شجرهٔ بال آن فرزند رُشد
مثال مجد مآل مُنتج اثمارِ حصول مراد و موجب ترویح مشام
فؤاد باد و صنوف سلام صفاوت نشان که زبان زمان
وجنان جهان از تکلّم و تصوّر مثل آن عاجز باشد و رقوم
کلماتش در دفتر عبارت و جریدهٔ استعارت تفاصیل
شرایط و ارکان اجابت را حایز بدست برید صبا
در صباح و مسا مبلّغ و مُهدی است و شرح بیان قصّهٔ
شوق بر وفق فحوای جَلّ عمرُه و عنَقِ الطوق بیرون حیطهٔ قدرت

وطوفست امّا چون صبای صبابت از مهبّ جنان در ارجا
وانحای باطن وظاهر وزانست لاجرم سنخان شوق نشان
از وفور اثر آن بر اطراف نهال زبان شکفته میشود
وچون از صرام دوری کرد کدورت معنوی وصوری
بر رخسار قرار وصبر ضروری پیبار عیانست غبار ملال آن
بمؤنت رومال مقال ومعونت دست فکر وخیال بقدر الامکان
پاک میکرداند درر دعا در سلک رجا منظومست وداغ
خضوع وخشوع بر جبههٔ دل مستهام موضوع که حجلهٔ طول زمان
وپرده بعد مسافت مکان که حاجب جمال عروس مرام
جانست بانامل توفیق مطوی کردد وجههٔ یوسف وصال
که از تطاول مقتضیات زمان در غیابة الجبّ هجران مختفیست



بصر وجود بر سریر بصر مستوی آید بعد هذا بر ضمیر منیر
فرزندی که مهر سپهر خردمندیست هویدا باد که تمام
احوال اینجایی بعنایت قیوم قدیم مانند اقرب خطوط بین
النقطتین مستقیم است الحمد لله الذی یسّر کل عسیر ووافق
تدبیر عند التقدیر وچون درین سال
جهت حل وربط احوال وقبض وبسط اموال فرمان قدر
آثار بتوقف اینجانب وفرستادن فرزند ملک النجار نفاذ یافت
لشکر خاصه را با تمام ملوک وخوانین نامزدی مصحوب جناب
فرزندی جهت فتح قلاع وبقاع بیجانگر ورفع آثار شرک
وکفر از آن ممر روان کرده آمد واکرچه قبل ازین درج فتح
بیجانگر بمفاتیح بشر مفتوح نکشته است وغوامض مشکلات

ارجمندی ملک التجار
تدابیر صح

تسخیرش با ساطیر حواشی ضمیر هیچ وزیر و امیر مشروح
نشده و درّهٔ تملیکش بالماس رای سلاطین ماضی منقوب
نبوده و رایان متکبّر و حاکمان متمرّدش بکثرت عساکر
و عُدّت و عِدّت وافر مغلوب هیچ کس نیامده الا بنیروی
عجز و نیاز و بازوی ابتهال و آز منجوق رایت ظفر آیت رجا
ملصوق قمّهٔ عیّوق سماست که عن قریب دار الحرب بیجانگر
با اصقاع بنادر بحر و بقاع و بلاد بنجوم تعداد برش مسیر و مقرّ
حشم فتح اثر اسلام گردد لمؤلفه

امّیدوار چونکه تراکرد کردگار ∴ دست دلت بجیب وصالست استوار
می باید که دران مقام مستجاب الدّعا که حصانت حرم شریفش
رشک کواکب فلک میناست و تراب جنابش فرور عیون سکّان

عالم



عالم بالا در اوقات خلوص توجّه خاطر و هنگام جریان
دموع متقاطر بلالی دعوات اجابت آیات فتوح سمات
گردن و گوش عرایس مسئولات را مزیّن و منوّر گردانند
و انفتاح مغالق نصرت غزوات بدستیاری بازوی همّت
و تحریک کلید صفای طویّت میسّر دانند زیادت برین مصابح
معنی در مسکوک کلام نه افروخت و کسوت عبارت و طراز
استعارت بسوزن حدّت ذهن و رشتهٔ دقت فکر
ندوخت بمواج قوافل فضایل در منزل دل آن فرزند
نازل باد و مفهوم مراد بالش ما صدق و افراد کال را
شامل بمحمّد سیّد الاواخر و الاوایل



آنکس که پند عقل ز پیر خرد شنید
پل پیش از آن ببست که سیلاب در رسید

بر واصلان غایت مسالک سعی و تعب و صدر نشینان
ممالک عقل و ادب مانند نور مهر عالم افروز از پیش طاق
رواق روز هویداست که علامت نفوس عالی محل که
از بارگاه پادشاه ازل عزّ شانه و جلّ خلعت استحقاق
عقد و حلّ یافته اند اینست که دیبای دولتشان بر دوش
همت بطراز قوت احتمال مشقت ممتاز باشد و آواز
کوس ناموس در سمع جانشان بارغنون حیات دمساز

وَاِذَا کَانَتِ النُّفُوسُ کِبَارًا تَعِبَتْ فِی مُرَادِهَا الْاَجْسَامُ

و محبت سکون و دعت و دوستی تن پرستی و راحت
علامت آنکه بلباس لباس نحس در کارخانهٔ ادبار منسوج
است و شربت بقاش در کأس هوس و هوی بسمّ
افعی شقا ممزوج فَنَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَاتِّبَاعِ الْعَقْلِ
لِمُشْتَهی حِسِّنَا اکنون اگر آن فرزند خواهد که در میان اقران
زمان بی مثل و همال باشد یقین است که در تحصیل
فنون کمال اهمال نخواهد کرد و اگر در کسب کمال چین ملال
بر جبههٔ افعال او ظاهر شود بی شبهه رقم عدم اقبال
بر صحیفهٔ حال و مآل خویش کشیده باشد و منجوق رایت
عقوق بسِمَکِ عیّوق رسانیده

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

امید واثق است که چشم بصیرتش بکحل نصیحت منور آید و گوهر

کلام این والد پر مستهام در گوش جانش مقرط و مقرر محمد

تم

لازال ابواب معرفة المراتب علی خاطره مفتوحة و مشکلات

حقایق الخلایق عند رایه الفایق مشروحة بعد از قبول سلام

و دعاء جنانی که صورت الفاظ و معانی آن مجلی جمال

محبت و اخلاص جانی باشد بر رای نواز و خاطر خورشید

وار هویدا باد که بهجت و معیشت این درویش بنسبت یگانه

و خویش کنار علم واضح و هویداست و درین مدت

جمع عروض و اعراض هیچ اهل ملت را بخار تعرض

واعزاز

واضرار مجروح نساخته‌ایم بیت ما نگوییم بد و میل بناحق نکنیم واضطراب

جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

قصد درویش و توانگر بکم و بیش بدست

کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم وعدوی تقضی را

محب حقیقی انگاشته نظام حال و اجلال او را بر جمیع امور

ذی بال خویش مقدم داشته است بیت

وفا کنیم و نرنجیم اگر جفا بینیم که در طریقت ما کافریست رنجیدن

و درین وقت که سهام ایذا و ایلام از کمان حقد و حسد لیام

بر سویدای دل مستهام محبت با توافر افراد غدر صفدر

رتبت و قدر این محب بجوشن عنایت الهی محمی است بیت

ما در میان سنگ ملامت سلامتیم گویا که سنگهای ملامت حصار ماست

وحال آنکه منجوق رایات عقوق این محب که برفرق جان

ایشان ملصوق است در نظر بادی و حاضر مماس فلک عیوق

و محبوب و معشوق طبع کج و خاطر معوج ایشان دیو غرور

و شیطان عقوق است تخم نیکی کشته ام ندروده ام الی الابد

هیچ کس دیدی که کرد نیکوی و بر او بال **شعر** غرست غروسا کنت ارجو لقاحها

وآمل یوما ان یطیب جناتها فان اثمرت لی غیر ما کنت آملا

فلا ذنب لی اذ حنظلت نخلاتها و مبدا ماده اختلاف و منشا

شیون عدم ایتلاف آنست که جمال خصال این محب را

آینه صورنیات خبیثه و سجیات خسیسه خود میدانند تشکل قبیح

کذب صبح افزای و ضیح در حلی و حلل صدق صبح و حق تجیح

رفعت میگردانند و این قدر نمی دانند که خسارة هر دو دولت

وعجب آنکه

که

که در مهد عهد فطرت پرورده البال لطف و احسان حضرت

عزت باشند و صورت و ماده هویتش از صدق نیت و صفای

طویت بی شبهه جوهر حالش از عروض گرد زوال مصون خواهد

بود و دامن کسوت اقبالش از تعرض دست اختلال مامون

قصر قدری کان بدست قدرت حق شد بلند **مؤلفه**

کی رسد از تیشه مکر کسان ویرا گزند

**شعر**

انی یزلزل قصر و جاه شاده رب البرایا بالخصال الاجمل

وچون دیده سرشت ایشان از غبار پای نفاق مکحلت و آتش

عالم سوز حسد در تنور دلشان مشتعل محقق است که غبار

ظلام خبله خان بهبوب نسیم روح شمیم کرم و احسان محض

خیالات که ما بالذات لا یزول و ما بالعرض جدا طفای سورت

نایره‌ها چو ذ بانصباب سحاب فیض وجود و ادرار دیم شیم محمود عین مجالست

كلُّ العداوةِ قد تُرجى إزالتُها — إلّا عداوةَ مَن عاداكَ مِن حسدِ

واستعلاء شعلهٔ حسد از کانون دل و اشکنجهٔ جسدشان خلاف

مقتضی ظاهرست چه عدم حسد بوم و غلیواز دولت با طایر آشیان

بازامیست باز سعدی تحاسدَ القومُ الذين تقاربت

طبقاتُهم وتقاربوا في السؤددِ — فإذا ابتزّ كريمُهم وبدا لهم

تبريزُه في سؤددٍ لم يحسدوا وبا وجود مشابههٔ سفاهت طباع

وملاحظهٔ کراهت اوضاع و ارتفاع لوای مکر و خداع تاکی از طرف

ایشان هیأت دیو لعین را در مقابلهٔ جمال حور عین و نقاب شرم

وحسن سیرت از پیش انسانِ عین بصیرت برداشتن و تا چند

از جانب این محب بودهٔ اغماض و تجاهل در پیش باصرهٔ بینش و دانش

فروگذاشتن و علم تحمل و تواضع برشاخسار سدرة المنتهی افراشتن

لمؤلفه

گر چشم تواضع کنی بر جاهل — او گردد بتکبر و ز خود شد ز اهل

زنهار مکن تواضعش زانکه کند — بر گردن خر نبست مرد عاقل

در نظر عقل غیر مستورست که بر مقتضی مغزای وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ

وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ میان کمال فضل و عقل و اختلال حال

نقص و جهل تفاوت روشن و بیّن است اگر دیدهٔ رمد دیدهٔ

خودبینان این سواد از نور خورشید تمیز و سداد عاری باشند

وظهور بعضی از امور این مدعیان بلیدان برعکس عادات بواقی جهان جاری بیقین

است که خلعت منقبت برقامت زینت این محب کوتاه نخواهد بود

بلکه جامهٔ جاه جاهلان مذکور مطرّز بطراز افسوس و آه خواهد نمود

لمؤلفه

فضل و علم نقص و عیب ار شد بهندستان چه باک

زانکه اینجا بود باشد فضل فضله علم عار ‌ از بیاض لوح هستی محو باد تا ابد

صورت ماهیت زشت سواد این دیار ‌ اگر صحیفهٔ اوصاف ایشان

مُعَنْوَن بالقاب معرفت وَ انصاف بودی صورت هفوات

لاف و کدورت عثرات گزاف در آیینهٔ ادراک ایشان بغایة الغایة

قبیح ننمودی ‌ مرغی گر آشیانهٔ انصاف می برد

از اخران ثابته باشند از زنش ‌ و اگر بدر حصول دانش فواد

در ظلام مضایق طلب بر ایشان لامع می شد و آفتاب دانستن

استحقاق افراد انسان بر طاق دل و رواق خاطرشان طالع مکتسب

همانا که تراب اختیال وَ اعوجاج بصر ضلال و لجاج در چشم [illegible]

نمی انباشتند و تیر مکر و خداع از کمان کجک طباع بر طایران اولی

اَجنحةٍ مثنی وَ ثلاث وَ رباع نمی انداختند ‌ سعد

وَلَوْ عَلِمُوا مَا يَعْقُبُ الْمَكْرُ قَصَّرُوا ‌ وَلَكِنَّهُمْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي الْعَوَاقِبِ

واگر صراف بازار اوصاف نقود خصایل و شمایل را بمحک

امتحان و انصاف زنند حقیقت حال نقود بواطن مانند ثوابت فلک

تا من در خزاین خاطر متمکن می بودند ‌ خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ‌ و انسان عین ناطقه در بحر [illegible]

و قوت عاقله [illegible] در بوادی فکر سیاح که فلک افاضل فرسوده را

درین تیز بازار هرج و مرج از عدم ‌ زر خالص از نبهرج چه مقصود است

و بر اقتضای دور بوقلمون ابواب امتیاز اراذل از اکابر [illegible] مسدود

دون مح

گردون همیشه سفله دون پرور است ‌ یکی بسوی مهر و وفا نگذرد چه سود

قلب نبهرج و زر خالص چو یک بهاست ‌ صراف فضل را ز محک خود چه سود

باد و دریغ تیره نماید چراغ کام ‌ می گر چه غم برد چو خمار آورد چه سود

وچون این امت سعادت سمت شهدا محکمهٔ روز قیامت اند که
وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ لاجرم نظر
همت بر رخسار مکرمت حضرت عزت علت قدرته وجلت مصروفت
وعنان بال بصوب خشوع وابتهال معطوف که اطوار شعار و
دثار این فقیر بی نصاب میان مشاهیر اقران واصحاب شاهدان
عدل روز حساب باشند **لمؤلفه** نامهٔ ترجیح اعمال ما بر کل کونین
حرف طغرای رضایش بس بود در روز شمار    واگر این فرقهٔ بدگمان هم
درر غرر مواعظ ونصایح را قرطهٔ گوش هوش سازند والواح ضمایر
را از رقوم هواجس نفسانی ونقوش وساوس شیطانی پردازند
یقین که بر مقتضی وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ از جماعت غباوت بضاعت
اولئک کالانعام بل هم منتفی گشته موصوف بصفات اولئک هم ملایکهٔ ممدوح

السنه

السنهٔ اجلهٔ ممالک خواهند بودست نیک خواهان دهند پند ولیک
نیکبختان بوند پند پذیر    واگر از شنیدن نصایح انحراف
نمایند وبر شنیدن قبایح انعطاف شک نیست که بموجب فحوای وَ
جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا وبر وفق معنی إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ
وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا صور مجازات در مرآت سیئات خویش خواهند
دید وبتحقیق ویقین از عظیم ومهین ندای ویل وصدای نفرین
خواهند شنید وهرچند که سینهٔ بی سکینهٔ افاضل مجروح طعن
وکید اراذل بود لکن اظهار آن خارج دایرهٔ حسن شمایلست
**لمؤلفه**
نشاید شکایت زدونان بکس    که شیرین شکایت نکرد از مگس
اما چون باران آلام متوافر بر مجاری خاطر فاتر بحد متقاطر بود
لاجرم بعضی از کرانهٔ ارکان ولسان بتحریر وتقریر آن متناز گشت

ودیار ربیع

مولفه

چون ز حد بگذشت زخم تیغ دشمن در قلم     خون دل آمد سیاه و ریخت از نوک قلم

سوابغ انسکاب سحاب فیض و تابش بر بساتین بقای انجاب
مستمر و بنیان مکنت و مکانت و جدران قدر و قدرت چون قطب
دایم سما و مرکز کرهٔ غبرا مستقر باد بالاقطاب والاوتاد

لازال وجوده فی جبهة ادهم هذا الزمان غرة     ومدات دوام سجلات علاه وجبهة شریعة الغراء طرة

بعد از قبول تحیات و تسلیمات اختصاص آیات که مبینات سطور
حسن صفاتش آینهٔ جمال اخلاص ذات باشد و مداد کلمات
کحل سماتش منور دیدهٔ کاتبان نامهٔ حسنات بر ضمیر منیر که میزان کلام
وزین و کان نقد فکر زرین است مخفی نماند که بعضی از موالید

دون

دون که از صلب فلک نیلگون در رحم دهر بوقلمون مبطون بود
درین سفر کالسقر و مهم کم نفع بسیار ضرر موضوع مهد حس بصر آمد

اری بین احشاء اللیالی عجیبة     حبالی اللیالی امهات العجایب

و از نتایج صورت ناخوش و سرشت غیر دلکش آن تیر آه از کمان
قد دوتاه بر سینهٔ مهر و پیر ماه رسید و آتش غیرت و حیرت
در تنور دل محرور افروخته گشت و از شدت سورت آن بیت
الاحزان تن بالکلیه سوخته شد و شعلهٔ از نیران آن بر روزنهٔ دهان
مرتفع است و بعضی از دودهٔ دخانش بر صحیفهٔ این بیاض مجتمع بل
که سواد حکایت شکایت صمیم دل سقیم را که اظهار آن نه مناسب
حال این محب قدیم است بکرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند و روی
نوعروس مقال را از چشم زخم اعتراض و اغراض مستور شعر

سکوت وما الشکوی لمثلی عادة ولکن یفیض الکاس عند امتلائها
اگرچه قصص غصص خارج مقولات کم وکیف و داخل حریم افسوس
وحیف است اما نمونه از حرارت قلب وانموذجی از مرارت کرب
سمت اصدار یافت تا بعضی از آلام دل مجروح برانجاب فضایل
مآب مشروح گردد بر رای صایب وخاطر ثاقب لایحست که بر بعید
وقریب وبلید ولبیب واضح است که خزانه خاص سلطانی که تعمیر وتوفیر
آن اهم مهام جهانبانیست موصوف بصفت مالامال است و خزاین
بعضی از ممالیک وجواکر بجواهر زواهر ونقود متکاثر مالامال و کواهل
مقدمان خدم که رعایت جانب ایشان عین فرض است متعوب
اثقال مذلت واحمال قرض وجبهه حال زرد رویان روز جایزه وعرض
آینه صورت ان فرعون لعال فی الارض ومع توفر المال وتمرد



ابطال در روز نمودار حشم وشمار خیل کثرت نام وناموس ایشان
بی جب و ذیل است ودر حق شجعان یوم التقی الجمعان بهنگام عاطفت
ونیل وزمان التماس اوف لنا الکیل بوجوه عابسه وایادی یابسه
مظهر معنای کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل
باچنین همت نیابد راست کار سروری ٭ بت همت در جهان هرگز نیابد برتری
وباوجود شناعت طبایع وشناعت اوضاع بوم شوم فعل آن زو جهل
در خرابه دل این جماعت بی عقل ندای وخامت وشآمت خاتمت
عاقبت صح
بآواز بلند در داده است وبرطبق اقتضای آن بالنسبه حداد
السنه حداد تصلف مماثلت وتعسف مشاکلت باکسانی در خاطر دارند
که در رعایت لوازم حق نمک بسر انگشت هلال مشار الیه بر فلک اند ودر
رفق دوستان وخرق دشمنان مالک رقاب کلک وتیغ در ایثار مال

بتاک رجال و دلیران روز قتال محمودنکار و رشک میغ • سب

حاسد جاش بی شاید که مثل او شود • گر زکفش آید کلاهی باز با آید پری •

وعیدانند که مشاطکان روز زفاف را با شیران معارک و مصاف
هیچ نسبت نیست • و کوران کوی جهالت را با عقصاد عَصَى الحَاجِبِ
وَضلالت در سلوکِ مسالکِ ضبط ممالک هیچ در بت نه • سب

بقدر خویشتن باید زدن لاف • که زردوزی نداند بوریاباف •

سبحان الله چه واقعهٔ غریب و حادثهٔ عجیب است که بلوری بی بها و
انماس را با گوهر شب‌تاب الماس هوس مباراتست • و شگال بدکال
و سوسمار بی مقدار را با شیر عرین و نهنگ بحار خیال مجارات •

سو
يَا لِلرِّجَالِ لِأَمْرٍ هَالَ مَقْطَعُهُ • مَا مَرَّ قَطُّ عَلَى سَمْعِي تَوَقُّعُهُ
جَارَ الغُرَابُ إِلَى البَازِي يُمَاثِلُهُ • وَاسْتَنْقَصَتْ لِأُسُودِ البَرِّ أَضْبُعُهُ

بکش

بکش پیش زاندانهٔ خویش پای • که هر کو سری را بدیدست جای •
تاراج خود ترک تازی کنی • که گنجشک باشی و بازی کنی •

و حال آنکه جرم بی نور وجود این لئام در شام زنگی فام این
مقام از پرتو مهر و احتشام این فقیر مضی است • و بعد افاضت
نور حکومت اراضی هر یک از غایت حسد بقتل خود و ایذای این حقیر
راضی و زنخ زنند •

سو این ابلهان که بی سببی دشمن من اند • بس بوالفضول و یاوه درای
و فرزند لطف من همه و خصم جان من • گویی نه مردم اند همه زنگ آهن اند •

و عجبتر آنکه زاغ حرص و ضلال در آشیان دماغ این فسقهٔ
جهال و مردهٔ ارذال بیضهٔ عجب و اختیال نهاده • میخواهند که بذریعهٔ
خدیعه و وسیلهٔ افکار شنیعه رایات لاف تعظم و گزاف تحکم
بر دیوار خاطر خویش افرازند • سب ای زاغ چه می‌پویی اندر پی هر کبکی •

توخود سوسی داری رفتار خدا نخند    أَيْنَ بِلَّةُ السَّحَابِ مِنْ عُبَابِ
الْبِحَارِ وَصُوَرُ الْكَوَاكِبِ مِنْ بَيَاضِ النَّهَارِ و محقق است که مسابقت
و مساوقت فرسان میدان مناصب رفیعه ببغلهٔ حیله ولاشهٔ خدیعه
محض خیال و عین محالست شعر وَإِذَا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِيلَ فَإِنَّمَا    تَبْنِي الرَّجَاءَ عَلَى شَفِيرٍ هَارِ
و کلام حضرت چون آینهٔ صور احوال این مدعیان دون است
که أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ شعر
أَتَيْتَ بُيُوتًا لَمْ تُنَلْ مِنْ ظُهُورِهَا    وَأَبْوَابُهَا عَنْ قَرْعِ مِثْلِكَ سُدَّتِ
و علت شروع ایشان درین امر ممنوع آنست که دیدهٔ ایشان از رؤیت
جمال استعمال اهل کمال مهجور است و شهرستان استحقاق از منزل
قابلیت ایشان بصد مرحله دور چون سنگ نیست که قطع سباسب
طلب مناصب کسی را مناسب است که قوت پای همت و امَلَش در بذل ما تحمّل

زبابده

ارب

از مایدهٔ فیض ازل باشد و چشم بصیرتش در مضایق ظلام جهل بکحل
استحقاق تمام مکحل شعر خَلِيلَيَّ قُطَّاعُ الْفَيَافِي إِلَى الْحِمَى
كَثِيرٌ وَأَمَّا الْوَاصِلُونَ قَلِيلُ    نه آنکه کوس هوس در قبهٔ
دماغ فرو کوبند و بوقت احتمال مشاق و طی طریق مضایق در سایهٔ
مغیلان عجز خسبند مثنوی مگس قند دید و نه آتش گزید
هوس دیگر و عاشقی دیگرست    و باستماع کلام سیر لیلی بن جماعت
برهمانا که دیدهٔ خاطر فاتر واقعهٔ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ را
ناظرست و طوطی روان از نشیمن جسمان بعالم روح و ریحان..
شعر إِذَا عَيَّرَ الطَّائِيَّ بِالْبُخْلِ مَادِرٌ    وَعَيَّرَ قُسًّا بِالْفَهَاهَةِ بَاقِلُ
وَقَالَ السُّهَا لِلشَّمْسِ أَنْتِ خَفِيَّةٌ    وَقَالَ الدُّجَى لِلصُّبْحِ لَوْنُكَ حَائِلُ
فَيَا مَوْتُ زُرْ إِنَّ الْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ    وَيَا نَفْسُ جِدِّي إِنَّ دَهْرَكِ هَازِلُ

بیت
چه دانم که این چرخ گردنده را • خم آورد پشت شتابنده را
چه شد کین شتر گو بها در خورست • خزف گشت یا خود بخواب اندرست

ولکن همگی نظر افکار و تأمل بر چهرهٔ مخدرهٔ تفویض و توکلاتست
که مبانی رتبت این محبت که برآوردهٔ دست قدرت الهی و منظر
ایوان احسان شهنشاهی است تیشهٔ حدید زبان و کلنگ کید و افساد
کسان سمت فتور و نقصان نیابد •

بیت
کسی که خشت در و بامش آبگینه بود • چگونه سنگ زند قصر آهنین مرا •

اما داغ عدم تمیز و سداد بر رخسار
ذوات حساد ابد الآباد موضوع خواهد بود و علم علامهٔ سلب عقل
ورشاد بر دوش • هوش اضداد الی یوم التناد مرفوع •

شعر
وَجُودُ مَن جَحَدَ الصَّبَاحَ اِذَا بَدَا • مِن بَعدِ مَا انتَشَرَت لَهُ الاَضوَاءُ
مَا دَلَّ اَنَّ الصُّبحَ لَیسَ بِطَالِعٍ • بَل اَنَّ عَینًا اَنکَرَت عَمیَاءُ

بیت
گر رخ مهر را نه بیند بوم • مهر نیز خود نشد مذموم •
لیک روشن شود که بوم شوم • هست از ادراک نور خور محروم •

زیادت برین قدم عبارت در مجاری بیان غباوت و
غوایت آن فرقهٔ بی هدایت جاری نمود زیرا که آفتاب فراغت
و فرح در ظلام اندوه و ترح متواری بود همواره مرافقت ادوار
افلاک بر وفق اقتضای خاطر دراک میسر باد و مساعدت سیر
انجم گردون خاک بر طبق ارادت طبع پاک مقدر مجدد و جدد [illegible]

اَللّهُمَّ کَمَا زَیَّنتَ خِلعَةَ حَیٰوتِهِ بِطِرَازِ الشَّهَامَةِ تَمِّمهَا بِجَیبِ النَّبَاهَةِ وَکُمِّ
الکَرَامَةِ وَاجعَلِ الشَّمسَ عَلیٰ هَامَةِ رَایَتِهِ عِمَامَةً وَالهِلَالَ عَلیٰ اَنَامِلِ قَدرِهِ
قُلَامَةً • وصول مکتوب مُستَحسَنُ الاُسلُوب آن فرزند مرات حالی

پیرهن یوسف و اجفان یعقوب نمود و بجز دوری و زنگ کروب

از آینهٔ سینه مصقل هر سطری از سطور بزدود و چون نور رشد و هدی

نجابت از جمیع صورت عبارتش مشهود بود و خورشید مسرت که در

غیایم ملاحظه امور نا ملایم مستور بود از مطلع خاطر ظاهر گشت و ذیل

ضمیر از حدث خبث تغیر طاهر و آن فرزند ارجمند بکرات و مرات

پیش از چون و چند چمن دل این والد مستمند را بسحاب محاسن خصایل

سبز و شاداب داشته است و بعد از آن بصرصر خزان احزان منقلب

و خراب ساخته شعر اَظَلَّتْ عَلَیْنَا مِنْکَ یَوْماً غَمَامَةٌ اَضَاءَتْ لَنَا بَرْقاً وَاَبْطَا رَشَاشُهَا

فَلَا غَیْمُهَا یَجْلُو فَیَیْاَسُ خَاطِرٌ وَلَا غَیْثُهَا یَهْمِی فَیَرْوَی عِطَاشُهَا

و حال آنکه نه جمیع شعار آن فرزند لایق عروض این غبارست

و نه رخسار بال این والد مستحق زخم اظفار این نوع اطوار

پسر کز رضای پدر بگذرد کس او را بگیتی زکس نشمرد

زنا کردنی کار بهتر تا فتن به از دل باندوه و غم تافتن

و چون نقد وجود آن فرزند در بوتهٔ ایجاد بآتش اجتهاد

این والد مسبوک گشت و صفحهٔ رخسارهٔ آن در دار الضرب

تربیت بنام این جانب مسکوک یقین داند که نقش عدم رضای

این جانب بر ناصیهٔ بهجت او محض وبال است و ذریعهٔ تجاوز ازام

عیر منقصت قدر و اختلال حال و بر وفق هواجس نفسانی

وطبق وساوس شیطانی بترتیب افکار فاسد و ترکیب آرای

کاسد مشغول است و دیدهٔ بصیرتش بر مد ظنون کاذبه معلول

فَاَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ لَوَازِمِ النَّفْسِ وَمَفَاسِدِ الْاِنْتِقَالَاتِ

فِی الْفِکْرِ وَالْحَدْسِ و از مغزای خود فزای اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ

غافل و گوش هوش وتقیش از جواهر نفیس و در ثمین و اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین عاطل بیت نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را ۰ واگر از اول بنیاد
کردن فواد بطوق اتباع و انقیاد مطوق میداشت و صورت
افعال و خصال خود را از مصدر رضای انجناب مشتق می ساخت
پایهٔ جاهش در نظر خلق و بارگاه حضرت اله از حضیض خاک
باوج قبهٔ افلاک میرسید و صدای علو مرتبت و سمو منقبتش در صومعهٔ
سامعهٔ ملایک می پیچید نظم بذروهٔ فلک می کشید همت من
ولی قضا بمیان رسن تا کردست شعر فانکث خلما عن امور کثیرة
بنطقی لا نهضی وان قلت قلتی ۰ و عجب آنکه کواکب عمر انجناب
بافق مغرب قریبست و هنوز آن فرزند از سعادت معرفت

قدر

قدر انجناب بی نصیب شعر متی تعد منها اعضر سلفت
فانت تربی علیها حین تختربی ۰ و این فقیر رهین التاج تارک
دل و سبب احتمال مشاق کارخانهٔ آب و گل آنست که آن فرزند
قایم مقام محمود و آیت السجود مصحف وجود باشند و فهرست
کتاب مکارم شیم و مرکز دایرهٔ تمام خدم و حشم بود بیت
مردان بود که از حسنات خصال خویش ۰ گردد بسان والد خود قطب خاندان
نه آنکه از ضیق حوصله و عدم قدرت احاطت جمله حافظ نفل و تارک
فرض باشند و وجوب حرمت کبار خول و احترام دانند و رعایت
صغار بر ذمت همت خود عین فرض شعر
کفی بالفتی عارا و ذلا و ضحنة ۰ اذا کان ما یبنی ابوه یهدمه
والحمد لله که آن فرزند ارجمند در میان اقران و اماثل باکتساب

بعضی از فضایل و اختیار بعضی از مقام خصایل مشار الیه ببنان

افاضلت اما حیف و هزار حیف که جمال کمالش در حجاب اعجاب

محجوبست و خیام عظام خودبینی در ساحت خاطرش بعماد عناد

منصوب **نیست** درخت خودم رکجا بیخ کرد ● گذشت از فلک شاخ بالای او

گر امید داری کز و برخوری ● ز عجبت منه ارّه بر پای او

ورجا وثیق است که نفایس مقتضیات فیض وجود واجب

الوجود را بوسیلهٔ توفیق حاوی گردد و روات السنهٔ اکابر زمان دایر

الحدیث دهان احادیث جمال اخلاق و کمال استحقاق اورا

راوی اللّهمّ اجب دعائی ولا تخیّب رجائی انّک علی ذلک قدیر

و بالاجابة جدیر **شعر** تضحک فی المعیشة الف مرّة ● فلم ینفعک تضحی قدر ذرّة

فلا تغفل بحلو هواک تضحی ● فانّ مغبّة الاغفال مرّة

ولیت



ولست اقول انت فتی عییّ ● ولکن فیک اعجاب وشرّة

وکم من مضمر امراً خفیّاً ● تعرّی فی الآخرة فیه سرّه

اودّ ان تکون لکلّ باب ● من الآداب فی الادبار غرّة

تا چادر نوعروس ماه از چشمهٔ مهر روشن و باکست و سواد

جعد شب از طپانچهٔ ابابک کش خاک رخسار تربت عالی منقبت

جناب محامد صفات فضایل سمات مفترع معانی بکر مخترع

مبانی ملکه کوکب سمای نظم و حدس آیت مصحف درایت و زکای

نفس الذی یلوح نور التدبیر من مصباح عقله الراجح و شجرة

علمه مثمرة بالکون عمل الصالح لا زال رایه لادوار الملک



طیباً وحسنُ مُلکِها بالکفار رحباً بنور عنایت بی غایت الهی مزین
باد محب مشتاق که چهره ولائش بنور صفا منورست و وجنت
حسن اعتقاد و نیاتش بخال و زلف نقاط و حروف محامد معطر
صنوف زاکیات تسلیمات که عذبات رایات مواد آن بنسایم
طیبه وداد خافق باشد و خورشید قبول و اجابت از افق
سوق عبارتش شارق مبلغ و مهدی میدار ذطی بوادی شوق
والتیاع بسرعت قدم یراع و قوت و قدرت ابداع و اختراع
موصوف بصنعت امتناع بود بنابرین شروع دران ممنوع
نمود صورت جمال سبب ملاقات از منظره قصر حسن اتفاقات
منظور باد بعد هذا مخفی نماند که صورت حال که در آینه مقال باز
نموده بودند و نقاب حجاب از چهره مخدره مقصود گشوده و تتمه

آن

آن بلسان موصل کتاب محول فرموده ندای معزای آن کلام
و صدای فحوای آن پیام بر روزنه کاخ صماخ وصول یافت
لیکن غبار ملال و هموم که از قبایح افعال شخص معلوم بر جبهه و
جبین دل موسوم بود بجاروب اعذار بلاغت اسلوب
محبت مشوب آنجناب مرتفع نگشت زیرا که اسباب تنغر خاطر
بطریقی وافر نمطی متکاثر است که ثیاب اطناب و ایجاز بطراز
حقیقت و مجاز برقامت بیان آن قاصر است و شمه از شناعت
احوال و شناعت مکر و احتیالش موجب صغیر و کبیر شعر
نکهتُ صفاتهٗ فوجدتُ منها ریحَ الکلبِ ماتَ حدیثَ عهدٍ
چه جمیع نام و نشان آن قدوه ناکسان بر جریده لسان افراد
انسان موسوم بسمت لم یکن شیئاً مذکورا بود و در بیش ابرده

عدم موصوف بصفت نِسیاً مَنسیّاً تا از رخخانهٔ تقدیر بدست تربیت
وشفقت خلعت وَرَفَعناهُ مَکاناً عَلیّاً پوشانیده آمد و بر وفق حکم ازل
ومنشور دیوان لم یزل بکف سعی واهتمام جام احترام وقَرَّبناهُ
نَجیّاً نوشانیده وگمان چنان بود که درّ فرید وَمَن شَکَرَ فَاِنَّما یَشکُرُ
لِنَفسِهِ را قرطهٔ گوش هوش ساخته چنین چنان را ابداع کفران مرسوم
نکرداند بیت مکن کفران نعمت زانکه کفران. چو نیکو بنگری باشد دو کفران
لِاَنَّ الکُفرَ واحِدٌ وَالکُفرانُ اِثنانِ ودر خاطر خطور نمی کرد که از مهب
ریاح قدر نکبای نکبت وصرصر محنت اثر فَاَخَذناهُ اَخذاً وَبیلاً بر
ساحت وباحت آمالش وزیدن گیرد اما چون استاد کارخانهٔ ر
اقتدار میل شقاوت وادبار بر دیدهٔ بصیرت وافکار آن
نابکار کشیده بود وتیر قهر الهی از کمان خصال منهی او برهدف



جانش رسید حقوق را بعقوق مبدل ساخت وعَلَم عصیان و
طغیان بر دیوار دل خویش افراخت بیت
شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی. ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در طبیعت پاکش خلاف نیست. در باغ لاله روید ودر شوره بوم خس
وصورت کلام حِکَمی حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
در مرآت ذات خباثت سماتش منجلی گشت شعر
لَقَد رَبَّیتُ جِرواً طولَ عُمری. فَلَمّا صارَ کَلباً عَضَّ رِجلی
وچون وضع حال بر طبق مقال است بر خاطر خلف المشایخ ثابت
وراسخ خواهد بود که خلاص اولاد وعیال آن بدفعال از قید واغلال
اهانت واذلال محض خیال وعین محال است بیت
مکن با بدان نیکی ای نیکبخت. که در شوره نادان نشاند درخت

شعر

اری الاحسان عند الحر حمدا • وعند النذل منقصة وذما
کقطر صار فی الاصداف درا • وفی ناب الافاعی صار سما •

ودرین وقت استماع افتاد که آن خبیث بدنژاد را امین ومشیر
باسداد وعماد احکام مبانی آن بلاد ساخته اند بیت

هر شکمی حاملهٔ راز نیست • در همه کس حوصلهٔ باز نیست •

وآن شوم صورت مذموم سیرت را بخطاب نالایق واحسان
غیر مستحق نواخته لباس اجرای کار دیوان بر کتف ذات خباثت
توام او انداخته اند شعر

اذا ما خلا دست وما ثم نابغ • ولا منصف فیه ولا من یحقق •
فلا غرو ان یعلو سفیه من الوری • و فرزن فی بسط الممالک بیدق •

نظم

مانا که بر سپهر ممالک شهاب نیست • دیوان نگر که حاکم دیوان او شدند •

ومحقق گشت که آن بدفرجام
که کیش سهام ایلام ونیام حسام اختصام است در ایذا و اضرار
خاص وعام خنجر زهرآلود زبان از کام بیرون انداخته ولوح سینهٔ
اهل فراغ وسکینه را لخط ضرب صمصام ونقطهٔ طعن سنان لسان
برداخته بیت

زبدگوهران بدنیاشد عجب • سیاهی بریدن نشاید ز شب •

ویقین داند که عنقریب الویهٔ
فساد وعناد از ان بقاع واصقاع بعیوق سما ومخوق ثریا خواهد
رسانید وشربت قصد وغدر در کاس استیناس ریخته اصاغر
واکابر آن سمت را خواهد چشانید بیت

چون دست بدستان حیل جست برارد • خال از رخ زنگی بشب تار زداید •

واز عالم قدس وبزبان ترجمان عقل بقوت سامعهٔ دل
میرسد که البته نوعروس مفهوم این حال عنقریب بر منصهٔ وقوع

انام جلوه گر خواهد شد و جمال تحقق این سخن منظور نظر قطان زمین

وزمن خواهد گشت **شعر** وَلا عِلْمَ لی بِالْغَیْبِ اِلّا طَلیعَةٌ

مِنَ الْحَزْمِ لا یَخْفی عَلَیْهِ الْمُغَیَّبُ زیادت برین مصباح ایضاح

در مشکوة افصاح موضوع نداشت و نقوش موجبات منع استشفاع

بر صفحه صحیفه احوال نگاشت هموار کوکب طلب تحقیق از دایره

افق توفیق بر ساحت فکر دقیقش طالع باد و انوار حسن ضبط

و سیاست که از لوازم حراست ریاست است بر طاق بلند رواق

کیاست و فراستش لامع

تا پرواز تدرو معنی در جهان بیان گاه بر شجره طیبه سخن بار

زبانست و گاه بر سدره قلم و دوحه طوبی بنان و سلطان

جانی

جان که نشیمن ناطقه انسانست گاه شاهین قوت عاقله صیاد آن

و گاه از مناظر عیون و دریچهای آذان در قفص صورت نقطی و در شبکه

حروف کتابی تنزه کنان شهباز دولت و سلطنت آن قدر قدرت

قضا مکنت مصب سحاب لوازم خلافت مهب شمال کمال عاطفت ورافت

مطلع خورشید کرم و برجیس شا مظهر فایح جسد لفظ و روان معنی

شامل خصایل فریدون و قباد حامل ~~حلم سلطنت و سند اخاد شیم~~

اجداد **لمؤلفه** در قرحرف بود دفین چو پیکر سخن حق به مدحت تو زمعنی روان نهاد

ایزد کمان کروسه دست تو ساخت چرخ بس مهره و زهش ز زمین و زمان نهاد

~~فیاض ریاض اوداوا عداسایه نشین جزو اتاکم الله مالم یوت احد~~

~~تباق میدان رهان شهنشاهی امام مسجد الاقصی بادشاهی صفدر مصاف~~

کمال اوصاف سنجر سریر اضاف الطاف

ضیا و روان آضداد او نیز مکر و کمان

حب اقطار السماء لو لم تکن ماضلتو
للوری تو کاف عادی کنه الوکاف کاف

آن قضا حکم قدر قدر که در رفعت ام    نقطه نون بر باید زخم جز کاف

اللهی تمنی النفس ان تکون علامه فرق عامه
ویرجی الملال ان تقبر علی
امامل نکر قد لا زال امتداد سواد عساکره وتعداد زواهر تحاشره
اکثر من مد الغیاهب واوفر من عدد الکواکب وصولة رایه الصاعب
وصدمه فکره الثاقب منفتحة البلاد بالکتاب قبل الکتایب در سوای
فضای کام اسانی صیاد تدر وامانی با ذاتی خدام وفایت
صفا نیت که خلعت جوتش بطراز اخلاص آن دودمان
سلطنت توامان مطرز است ودوحه شاخسار لسانش در
جویبار دهان بنسیم ثنای آن خاندان فلک مکان مهتز و درایع
دعوات وخدمات اختصاص نفحات که از ناصیه کلمات



ضراعت پناتش آیات قبول مدعوات مقرو باشد واز جبهه
صورت عبارات و نور مضمون خلوص سمانتش مغزای آیه
آیة کریمه کمشکوة فیها مصباح متلو بر بال همای میمون
فال صباح وجناح بدبد مرصع بال رواح بدرگاه باری
متواتر جاری میدارد ورایت نیاز و خشوع بر کتف جان
مرفوع است ولآلی دموع از بحر عیون بر طبق رخسار موضوع
که منجوق رایات فتح امارات آن پادشاه ملکی صفات
ملصوق سطح سقف سماک باشد وساحت خاک بقدوم قدم
شرافت موسومش محسود قصور افلاک

ای منتهج زنفحه اخلاق تو ملک    آرد بمقدم تو شری فخر بر فلک

اگر استاد روان رشته عمر جاودان ببوزن تیز زبان در کشد سر

وقواعد تقطیع و ترکیب بدایع تقویم و ترتیب جیب المقدور

مرغ دل [illegible] کسوت بیانش که منسوج کارخانهٔ حقیقت و مجاز

است بر قامت قدر شوق و نیاز بملازمت درگاه آن سکندر

امتیاز قاصر نماید و مساحت ساحت لوحت دل را امداد

بارع کم متصل و تعداد [illegible] حاصل نیاید فیاض ازل که وهاب بی

عوض و بدل است سعادت خدمت آن بادشاه جم حشمت

که فوز آن عمامت کرامت تارک همت و واسطهٔ قلادهٔ گردن

نهمت عنقریب نصیب کرداناد شعر گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن

چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

این صحیفهٔ الضراعة والولا در اواخر جمادی الاولی از مداد سویدا سمت

تحریر و املا یافت مبنی ازانکه لمعات احسان حضرت منان

جل جلاله و عم نواله بر صفحات احوال و ساحات حصول آمال ما بانیت

و از میمنت همت آن کسری نژاد جهت محذع مراد بر سطح منصهٔ

ایجاد منظور نظر فواد الحمد لله الذی جعل الشکر سبب المزید

واجری من ینابیع القلوب الی مجاری الالسنة زلال الشکر و التحمید

بعد از عرض صفای جانی و زکای جنانی معروض خدام ظاهر

طویت وافر رویت که بر خبایای اسرار ضمایر واقف اند و

مستورات حجلهٔ غیب را عارف هویدا باد که غرض خاطر خستهٔ

و مقصود دل شکستهٔ از فرستادن فرزند عبد الله بدرگاه گیتی

پناه آن بود که بطرزی که نهال وجود بنده کمتر در چمن مرحمت جد

خورشید اثر آن جمشید فر نشو و نما یافته است مس سجیت

او را بنظر کیمیا خاصیت تربیت ارزانی فرمایند و گاه بگاه

ولطف وگاه بقهر وعنف از سمت انحراف بجادهٔ اعتدال آرند
وعنان اختیار بدست بال او نگذارند ودرین وقت از راویان
موثوق ومخبران صدوق ومکاتیب رموز وعراق که از مخلصان
بی ریب ونفاق واصلست چنان معلومست که دیدهٔ
عبدالله بغشای غفلت وعمی عطلت مبتلاست وگوش هوشش از
قرهٔ حفاظ وقرطهٔ نصح وایقاظ معرا و در خیال خود حساب
کج راست کرده که انتساب نسب از اکتساب حسب اعلی است
واشتغال بلهو وطرب از تحصیل کمال فضل وادب اولی بیت

چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز	یکی داستان زد بگفتار نغز
که هرکس سزاوار وزارتست	بفرهنگ باشد روان تندرست
تن آسانی وکاهلی دور کن	بکوشش وبرنج تنت سور کن



ومحققست که باوجود ظهور ظلام کسالت شآمت صحبت اهل
رذالت راطالبست وازصحبت فارسان میدان فضل
وکرامت ورفقت کاروان طریق سعادت وسلامت مجانب

شعر
عن المرء لا تسئل وسل عن قرینه	فکل قرین بالمقارن یقتدی

بیت
همت از مرغ همایون طلب سایهٔ او	زانکه با زاغ وزغن شهپر همت نبود

وبر قریب وبعید وذکی وبلید مماثل ظهور خور در وقت استوا
ومشاکل نور قمر در لیلهٔ سوداء واضح وپیداست که هر قصر قدر
واستقلال که برآوردهٔ دست محاسن خصال ومکارم خلال
باشد نه قابل تعرض سرپنجهٔ بازوی اختلالست وسقف ایوان
جاه ودولت که قایم بدعامهٔ اتفاق	وخالی از خیطان عقل
واستحقاق بی شبهه از هبوب صرصر غفلت در معرض زوالست

بیت
در جویبار عقل چو نخلت شود بلند • از تند باد حادثه کی بیخ بر کنند •
واز التماع ماه تجربت وشعاع آفتاب درایت ظاهر و باهر است
که بقا وارتقای اقبال واستقامت واستعلای حال بی احتمال
تعب واشتغال بال محض خیال وفرض محالست • شعر
یَقدرِ الکدِّ تُکتسَبُ المَعالی • ومَن طلبَ العُلی سَهرَ اللَّیالی •
بیت
ومَن رامَ العُلی مِن غیرِ کدٍّ • اَضاعَ العُمرَ فی طلبِ المُحالِ
گل درمیان کوزه بسی درد سر کشید • تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد •
واز وفور اهتمام که در اصلاح مهام او مخزون خاطر مستهام است
مولانا محمد مغفور و معتمد پیروز بجهت ضبط و ربط امور فرستاده
بود • وچون درین حین اخبار موحش وآثار مدهش ازان طرف
متواصل گشت • وطوفان ملال از استماع آن مقال بر ساحت بال

نازل



نازل • هر چند که فارس فکر در نشیب وفراز صدر دوید • در قرار
وثبات وتعدیل صفاتش جز تمسک باذیال التفات آن
مسیح مسمات هیچ تدبیر ندید • وطایر روان در غیر فضای احسان
آن نوشروان شان بهیچ طرف نپرید • لمؤلفه
کسی بغیر تو چون رخ کند که در همه حال • کسی بغیر تو باشد نبرد عقل خیال •
بنابرین ترصد و ترقب آنکه فرمان قضا جریان صادر شود •
واهتمام تمام در حصول مرام اخلص خدام ظاهر • تا باشد که
فساد خال عبد الله بصلاح وصواب مبدل آید • وصورت قوام
خاندان در آینه زمان بوجه اجمل نماید • بیت
گر میکنی عمارت این دل که شد خراب • انوار مهر بر دل ویران من بتاب •
واگر کوکب نظر سعادت اثر بر مطالع فصل بالخیر طالع • فرمایند •

وبعمل مضمون آن بنغ مخلص را ممنون کردانند از بحر کرم وابر نعم

آنحضرت فیض توام غریب نخواهد بود و درین سال عقیب صحیفهٔ

الابتهال معتمدی با تفصیل واجمال احوال بآنحضرت ارسال میدارد

تا مبانی عبودیت جانی بدعائه خاصه وبساط نامه مزین و مرصوص

کردد و نقد اعتقاد که مسکوک دار الضرب فوادست بسکهٔ اختصاص

مخصوص و دیکر انکه اکر اشعهٔ آفتاب تربیت شایع بر صفحهٔ حال معتمد

سرور لامع فرمایند از تلاطم بحر الطاف و تراکم شجون کمال

اوصاف شاهی بعید نمی نمایند اما جان مامور کردد که در تمشیت

امور سعی وافر بظهور رساند و پشت رجا بر دیوار التجاء آنحضرت

مستند داشته غرض جزیی و کلی تا رب بسمع نواب کامیاب

واجب داند. بیت ای پشت جهانی قوی از مسند لطفت



یارب که جهان تاجه قوی پشت و پناهی. پیش ازین اظهار از بهار

کلام و اثمار مرام از غصن رطیب قلم نام سبب ابرام و موجب

تصدیع خدام دانست لاجرم عنان دل بر سوز بسوی دعای

دولت کیتی فروز معطوف داشت و علم زبان که بیاد التماس

متحرک الاساس بود بر دیوار نکوت افراشت و تخمیر جمن

مرام بغمام اکرام آن جمشید احتشام کذاشت ع

یا ناجه کنی تو از خداوند بها. همواره از کلشن عشرت و اقبال

آسمان تمثالش دست خزان اختلال مکفوف باد و دولت

مکارم لوازمش بامداد عنایت ازلی واسعاد حمایت لم یزلی

محفوف بجنید و معروف

تا شهباز ناطقهٔ فایقهٔ انسانی بمعونت شهپر بال صفات قدسی
و مونت مخالب قوای باطنه و ظاهرهٔ حسی صیاد مرغان
جزئیات فضای فرشی و طاوسان کلیات ارایک عرشی
است جناب جنت مآب صدر دیوان وزارت بدر فلک
صدارت سینهٔ انفاس تدبیر آیینهٔ تقدیر فهرست مآثر اماجد
مرآت صور محامد لازال بستان سعادته مزهراً بنسیم عنایة الازلیة
و جمال مرتبته منظوراً في مرآة حمایة الابدیة تا تمام مرغان مآرب
جزئی و مطالب کلی را بمخلب شهباز تقدیر مصید باد و صیاد
و اضداد بدام تدبیر ضمیرش مقید سلامی که در درج عبارت
آن در فرید حسن اعتقاد موضوعست و صدای اجابت فحوای
وداد موادش از هاتف غیب بی شایبهٔ ریب مسموع

جمال

بودن

بدست برید صبا که حامل فوایح صفاست مبلغ و مهدی دانند و چون
حدود ملکت اشتیاق و التیاع خارج خریطهٔ یراع و داخل حیطهٔ
امتناع بود در بسط و اطناب آن که دست فرسود خاطر کتابت شروع
ممنوع نمود دست تمانع دوری و حجاب پردهٔ صبوری از
صورت التقای صوری مرفوع باد این صحیفة الصفا در اواخر جمادی
الاولی سمت اصدار یافت مبنی بر آنکه مذاق احوال از خوان احسان
حضرت متعال محظوظست و بوسیلهٔ توفیق جمال حصول منی در صفای
جبههٔ رجا ملحوظ الحمد لله الذی جعل شجرة الرجاء مثمرة المراد و اظهر صور
لطفه في مرآة احوال العباد بعد هذا بر خاطر وقاد و طبیعت نقاد
مخفی مباد که درین وقت از عرایض معتمد سرور جهان معلوم گشت
که آن جناب صنوف اهتمام در تعمیر خاندان و بواسطهٔ مهام بتقدیم

میرسانند و لوازم محبت و مکارم مروت از تمکن قوت بمظهر فعل با جمل
صورت مینمایند این معنی از فراست و کیاست آنجناب استحقاق
سمات که عمادهٔ حسن صفات بر نامهٔ ذات ملفوف دارند و همگی همت
برعایت مقتضی عقل مصروف بعزیمت نمود و این حال از محاسن خصال
آنجناب مأمول بود زیرا که جبلت و طینت آنجناب بصنوف صفات
جلیله مجبول است و درین وقت اوضاعی چند که نه لایق حال مردم خردمند
است از مکاتیب دوستان بی نفاق از طرف مکه و هرموز و عراق
در حق فرزند عبدالله سمت اظهار یافته است و زنگ این خبر موحش آیینهٔ
خاطر فاتر را بالکلیه مظلم ساخته اول آنکه مصاحبت مردم غیر مناسب
اختیار کرده است و ثانی ادمان شراب و تعطیل در باب افتخار داشته
حقا که از وقوع این حال بنیان بال در زلزال افتاد و آب زلال در مذاق

خاطر زمر قتال نمود و بواسطهٔ بعد مسافت غیر از رأفت و عاطفت
حضرت خلافت پناه سلطنت دستگاه خلد الله تعالی ظلاله هیچ
تدبیر نمیدید بنابرین جمیع ملتمسات و امانی در عریضهٔ حضرت سلیمانی
معروض داشت توقع که جناب وزارت [مناب] در اتمام آن مهام
اهتمام دریغ ندارند که خاطر بواسطهٔ ظهور امور ناملایم نه چنان
متألم است که شمهٔ از آن قابل احاطت کلام و ادارت اقلام
باشد و دیگر امداد معتمد سرور و اسعادش در جمیع امور بر ذمت
همت خویش لازم دانند و در اتمام این اکرام ضمیر این محب را
رشک خورشید منیر گردانند زیادت برین محدث نوک قلم جمیع
دل بر الم را مجروح نساخت و قصهٔ غصهٔ خاطر محزون بر صفحهٔ بیاض
نامه مشروح نپرداخت چمن سرورش باز هار اولاد خلف

منور باد و جمال حصول آمال بر صفحه حالش مصور محمد وحید

لازالت الملائک نظارة لمواکب شمایله صفا علی الصف ووجوه مخدرات
الصبابة محمرة من شفاه غوانیه ومستترة بالکف بر ضمیر پاک که مجلی جمال کمال
ادراکست مخفی نماند که مجلس انس نمودار عالم قدس است واز اثر
جنبش رشک ثواقب فلک و هریک از اصحاب آینه جمال صفات
ملک و در عذار نهار از تبسم غصون ریاض ظاهر و زلف مجعد امواج
وخال آثار قطار سحاب بر رخسار آب باهر و غوانی اطیار باد فوق اوراق
وعیدان اشجار حاضر و شموس راح در بروج اقداح بر افلاک



ایادی دایر اگر لیلة البدر ببدر در اسعد حضور نور علی نور سازند و غبار
ملال از ساحت بال بانصباب باران قدوم وافضال دور گردانند
از نور فور کمال آن یگانه آفاق و جان جهان مکارم اخلاق غریب نخواهد
بود

بیت
روزم تو برفروز شبم را تو نور بخش
این کار تست کار مه و آفتاب نیست

زیادت برین سلافه
توصیف و تشبیه در جام التماس و تنبیه نریخت و نقاوه فکر دقیق نغز بال
خاطر رقیق نبیخت همواره افاضه نوالش بر وفق طبع سایل باد
وضمیر وقادش تطبیب خاطر اهل وداد مایل

حفظه الله تعالی خلیل وجوده فی
حصول مقصوده عن نار الانتظار وجعل نور محبته فی زجاجات القلوب
محشوده لکواکب تمداویر الفلک الدوار درین زمان که فزاید از بهار

از قلاید غصون اشجار لایحست و مجامر کلها مانند نسیم شمیم آلجناب فایح

و در انجمن جویبار عمامهٔ گل بر فرق رقاص شاخسار ملفف و قامت

نهال و صورت خیال آن در آینهٔ آب زلال بنظر حسی مضاعف

و سفینهٔ کاس در بحر استیناس برِیاح افراح جاری و ظلام غم بآفتاب می

در کتم عدم متواری اگر جمال و داد را بزیور حضور مزین کردانند و مجلس

سرور را بثواقب مناقب لسان اجبا آراسته باشند و ساحت خاطر

اصدقا را بِبساطِ بسط و حبور پیراسته

بیت

خلوت سرای جان و دل این رفته و آن شسته ام ۰ فرما و بنشین ای صنم هر جا که میخواهد دلت

همواره شادکام باد

لا زال معالی مأمول اجلاء منظورة فی مرآة الحصول و عروس مسئول احباء

مشهوده

مشهودةً علی منصة القبول درین وقت که نو عروس صهبا بر منصهٔ

پیاله جلوه گراست و از یواقیت شفاه غوانی مجلل و مجمر و رخسار گلرنگش

از غایت خجل نقاب کف مستتر و مخدرات جمال بهار بر کنار جویبار

صف در صف و غانیات حور صورت و سیما در بزمگاه عشرت کف بر کف

و تغنی و ترنم بلبل از قصور غصون ظاهر و صوت حزینش مذکر اطوار

مجنون خاطر شعر و متمتعی و رقا رقصت بحسنها ۰ فاستدلت للاستار من ورق خضر

اگر از روی کرم سپهر سرور را بمهر حضور منور کردانند خلعت حیوة

را بطراز نور مرام مطرز دانند و صنوبر دل را بنسیم قدوم مهتز

بیت

تو از در درکه باز آی بدین خوبی و زیبایی ۰ دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی

تا مخدرات معانی حور مشاکل از درون حجلهٔ غیب وارد ان سراپرده
دلند و از دست مشاطگان مخارج و اصوات تحلی و حلل حروف
و کلمات جالس منصهٔ زبان و از آنجا بروزنهٔ آذان در نظر سلطان ملکت
تن که عبارت از جانست جلوه کنان عرایس مرادات جو جهان که در
کلهٔ غیب و حجلهٔ امکان مستوراند بدستیاری توفیق بر سریر حضور
در نظر حضرت علیا مخدومهٔ عظمی خدایگان ملکات دنیا درهٔ اکلیل شاهی
غرهٔ جبههٔ پادشاهی بلقیس حجلهٔ اسمای سریر سلطنت و حشمت واسطهٔ
قلادهٔ عفت خلاصهٔ کمال ذات و جمال صفت **شعر**

فلو کان النساء کمثل هذا ۰ لفضلت النساء علی الرجال
فلا التانیث لاسم الشمس عیب ۰ ولا التذکیر فخر للهلال

لا زالت عروس آمالها علی سریر الحصول مکشوفة القناع وشموس
اقبالها من مطلع ظاهرة الشعاع حاضر و منظور باد مخلص قدیم و خادم
مستقیم که هویت ذاتش خواص اخلاص و لوازم اختصاص را حاویست
و محدث لسانش در دار الحدیث دعای مکارم و احسان اجداد آنحضرت
را راویست **لمؤلفه** جلیس روز و انیس شبم دعای تواست
عروس طبع مرا زیور از ثنای تواست
صور دعوات وافر
النور که جعد حروف و مد سطورش رشک ذوایب مجعد حور باشد و
اشعهٔ لمعات حسن اعتقادش در سواد مداد محسود التماع ماه در شب
دیجور در وقت ظهور ظلام زنگی جهر و طلوع جمال ترک مهر موجه میدارد
و مرغ جان در فضای رجا طایرست و قدم رسوخ اعتقاد در مسالک
طلب مراد سایر که ظلال اقبال آنحضرت فلک سمات تا امکان طول

(حاشیه: دوام)

لازال

چون تن قایم باشد و بقا و ارتقای فرزند جمشید منش سکندر دانش
چون امتداد فیض باری دایم بعد منذا بر ضمیر خدام با نام موید اباذکه
چون قاصد عازم درگاه فلک بارگاه بود صورت اخلاص در آینه
مقال معروض نمود و در عقیب صحیفة الدعا معتمدی با عرض تمام احوال
بحضرت اقبال منال ابلاغ و ارسال خواهد یافت بنا برین رشته
کلام بدست استمام نتافت توقع که سایه رحمت و احسان بر استقامت
اوضاع خاندان این بندهٔ خالص الجنان مبسوط دارند و اشتات
احوال عبدالله را بریسمان نصیحت مجموع و مربوط فرمایند زیادت
برین بصریر قلم و صفیر دل برالم تصدیع آن حضرت ملایک خدم نداد
همواره گوشهٔ قناعتش رشک عذبات عمامه آفتاب باد و درگاه آسمان
جنابش جبایه اکابر امم را مآب

تا سلک کلام و حروف منتظم بجواهر معانی مشعوف و سلسلهٔ زلال
استعارات مستعذب بمجاری تراکیب بجالات مهذب محفوف
امتداد بقای جناب لطیف ظلال شریف جمال مطلع انوار درایت
و بصارت مجمع آثار سعادت و صدارت مرجع کمال محاسن و محامد
منبع شمیم و سیر المجد الذی یلوح نور الاصالة من وجوه خصایله
و یفوح عطر الاستحقاق من شمایم شمایله جعل الله تعالی مدی الزمان
مدت بقایه و اجتماع اسباب الاستعلاء مرقاة ارتقایه شرفا مانند
طول زمان ممدود باد و منسلک و مشحون بلآلی حصول مقصود تحیات
و تسلیمات محبت آیات که غصون شجرهٔ صفای آن بنسیم عنایت قبول
متهز باشد و نوباوهٔ عبارات آن در مجلس استجابت بنظر اجابت متعز

قبول فرمایند هر فکری که دل سقیم در تنسیق مقدمات اتباع ترتیب دهد
از نتیجه بیان مقصود عقیم است و هر چراغ رایی که بدست دل مهجور
بر مشکوة عبارات سمت ظهور یابد در محافل بسط اشتیاق بی نور بصر بال
بنظر جمال وصال منور باد و مشام خاطر از نفحات طی التقا معطر محمد
وحید این صحیفه الوداد از دار الاسلام محمدآباد مقرر و محرر آمد مبنی
بر آنکه هر مرغ مراد که در فضای فؤاد طایر است شهباز روان بشهپر توفیق الهی
صیاد آنست الحمد لله الذی لا یثمر شجرة الامل الا بسحاب لطفه و شعاع احسانه
و لا یجتنی الا بید توفیقه و وقوع امتنانه بعد هذا بر ضمیر منیر و خاطر خیر مخفی
نماند که از زبان صغیر و کبیر و غنی و فقیر که تاجران و صادران عراق و
گیلان اند جان استماع میرود که فرزند عبدالله بواسطه صحبت اراذل
غافل و بر اکثر احوال است و بسبب ادمان خمر و اصوات زمر فارغ

از

از صلاح و فساد امور و دلایل از ارتفاع و انخفاض قدر است بوصول این
خبر وحشت آمیز دهشت انگیز روز امید تعمیر خاندان بشدت ظلام شب هجران
مبدل گشت و قبایح جهالت و ضلالت عبدالله بسجل قاضی قضا مسجل

بیت

تخمی که در وفای تو کشتیم خاک خورد
دیگی که در هوای تو پختیم خام شد

اکنون بواسطه بعد مسافت تیر تدبیر که از کمان حصافت روان
باشد جز آن نبود که زمام اصلاح حال او بمخدام با نام حضرت سلطانی
خاقانی سلیمان مکانی خلد الله تعالی ظلاله علی مفارق الاقاصی و الادانی
تفویض نماید بنا برین آنچه از مبدا فیاض بر خاطر فاتر فایض و ظاهر گشت
بعرض آنحضرت فلک رفعت رسانیده است توقع آنکه در اصلاح اطوار و تبدیل
کردار او اهتمام بسیار بتقدیم رسانند و این محب را در اظهار سعی و اجتهاد
ممنون منت بی شمار دانند زیادت برین مصدع و در کلام [illegible]

سواد مداد نیز وخت و دیبای کلام بسوزن سر تیز قلم بر قامت ابرام ندوخت

صورت مأمول در آینه حصول ملحوظ باد و جیب خلعت بقاش از تطاول

دست فنا محفوظ

---

خلّصه الله تعالی من التیه و من بر جهالته التی وقع فیه عریضه اورید و ابکار

افکار که بر سر موضوعه اعذار موضوع بود و صورت آن ز اخلاء لفظ

و حرف بوشانیده و کلّه کلام مزخرف نشانده در اقبح صور منظور نظر

آمد معلوم باد که علم عقوق بعیوق رسید و صدای شین و شنار

و ندای عیب و عار را صماخ شیخ و شاب و گوش هوش اعدا و احباب

شنید الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله یقین داند که نه ما

حیاتش بعنایة همت متجلی است و نه در مرآت ذاتش صور صفات



له

حیّز منجلی زیراکه بسطت و شوکت شخص مخمول مجهول نزد عالم و عامی قبول

سخت نامعقول است و چهره حبشی سواد اعذارش موسوم بداغ عدم

چه کلمات مموّهه در نظر میزان اسالیب خطاب و جواب مانند اشعه

لمعات سرابست که ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا

یعلمون و منار برغین مقدمات و هین پیش خاطر آفتاب تاب

لمولفه

واقفان خطا و صواب عین آب

بنای یخ از پیش خور نهی زبی دانشی باشد و ابلهی

و عجب آنکه خورشید مقتضی خود در انظلام غمام افکار بد می پوشد و یوسف میفروشد

خاطر این جانب را که عزیز مصر بقای اوست بثمن بخس دراهم معدوده

نا الها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چه کند

و اکسیر اکبر رضا را که در مس وجود او عجیب الاثرات است با خاک راه

ضلالت که نیروی دست بالش بیخته غربال جهالتست برابر می کند

بیت بجان آنکه خاک کف پای دوست هست ای من غلام خاک کف پای آنکه

و مانند غلام سفیه عقل غیر متأدب بتصور ملال صاحب هلاک

نفس خود واجب میداند و در جمیع افعال الشنیع المنظر قبیح

المخبر بدیع دانش نظر نمیکند و این قدر ادراک ندارد که

در اقدام این کار مضحکهٔ کفار و مطعون سنان لسان صغار

و کبار است و دستار قدر و اعتبار از تارک همت و افکارش

بر کنار بیت با چنین دانش نباید راست کار سروری بی همت در جهان برگزیدن برتری

واگر چه محقق است که رفع این شرار که از اشتعال نار کردار او ست

بآب سیوف قواضب بل که بضرب مخراق لاعب می توان

فرو نشاند لیکن جهت دفع هجوم فضیحت از ملک سیرت و سریرت

او

او هم باو محول داشت تا بر سبیل تعجیل نایرهٔ فتنه و شرارت از

ساحت ولایت دور ساخته مفسد بدفعال را

توقف و اهمال درین طرف ارسال دارد اکنون می باید که جهت

تحصیل رضای اینجانب دفع شر و رفع سر آن مفسد واجب

دانند و زبان قلم را از تحریر اعذار فاسده که منشا آن افکار کاسده

است مصون دارند و پای خاطر اینجانب را از تعرض خار اعذار

مامون و اگر بعد ازین خلاف مأمور سمت ظهور یابد جز خاطر ممتنع

است و لسان ترجمان یراع بتیغ قهر منقطع بیت

دل گوهر نیست چون شکستی کی شود درست نی مهره گلست که سازی و بشکنی

فَدَعْ هذه العادة وَصُنْ قلمي عن الاعادة

تا عرصهٔ رابع سپهر تختگاه سلطان ترک چهر مهر سنت و
نیروی بازوی نور پستغنی از امداد لشکر پسین و اسعاد
عسکر شهور و از ظهور آیت فتح میمنت ظفر میمنه اش شهریار ماه
با موکب شب و روشن ضمیران پیسان و لشکر ثابت قدم
بی شمار ستاره کم مستنفرة فرت من قسورة گریزان و آواره
است همواره آفتاب دولت باهره و صولت قاهره آن سلطان
سکندر اماره خورشید اثاره رشک روان ملوک قیاصره و از
رافت و عاطفت اکاسره غیث نامی یوم غلائیث حامی روز وغا

سع
إنّ الملوک لو انّصفوک لاشبهت • اشخاصهم امثالها فی الماء

مظهر استیلار قدر و استعلای فلک آینه جمال کمال ان هذا الا ملک

بیت
ای هویدا از کف خنجر جوازدریا سمک • وی ز ظل چتر پیدا همچو خورشید از فلک

فیاض ریاض فراغ خلایق خورشید آسمان نسب فایق

سع
بلال ابن بدر و ابل ابن غمامة • و فیض ابن بحر بل شعاع ابن شارق

یا من عالم قدره اعظم من الفلک الاطلس لو تشخص و خاطره
الثاقب فی الرای الصایب من العقل الاول لم ینقص
لا زال قدم عهد عدله مکتنبة بذیل آخر الزمان و غمامة نائله بابنیة
ملاصقة لقمة قبة عالم الامکان بر مفارق سکان اقالیم کرم کل
باد و سایه جتر خورشید مانندش مشاکل امتداد الم تر الی ربک
کیف مد الظل ممدود و با بنیه بنده اخلاص آیات که خلعت بقا
و حیاتش مطرز بطراز مهر آن خاقان فلک سماتست و جیب
جامهٔ زبان که شفتین دهانست مزین بازرار ثنای آن سلطان
ملک صفات بیت در دل و زبان که نه مهر و ثنای تست

غم دیع باد آن دل بریع آن زبان    صحایف دعوات
اجابت بینات که وصف کمال اخلاص پاکش ورد ملایک ارایک
افلاک بود و شرایف مدحات سامی درجات که کنه جمال حسن
خصوصیاتش خارج حیطهٔ ادراک و مجاوز قوت عقل دراک باشد
بر شهپر طاوس نجوم فصوص رواح و منقار باز اشهب
زرین زنگله صباح ابلاغ میدارد و بدینت خضوع زبان
وخشوع روان لآلی ادعیهٔ وافیه در رشتهٔ امتداد زمان منسلک
است که هر نقش حشمت و علا که بر صفحهٔ ایجاد و انشا از نوک
قلم استاد کارخانهٔ تعز من تشاء پیدا میشود و هر صورت
نصرت و عظمت که از تتق سراپرده ان ینصرکم الله فلا غالب
لکم هویدا میگردد نقش ایوان سلطنت و جلال آن سلیمان



مثال باشد بیت    وین دعاییست که براوج فلک نارفته
کندش لطف الهی بقبول استقبال    جابک سواران مبحوات
که گلگون لسان در مضمار امتحان تازند و گوی بیان شوق و غرام
در میدان مقتضی المقام اندازند و بچوگان استعانت و ابهام
و قوت بازوی ملکهٔ اقتدار کلام بموقف مرام و مقصد دل مهجور
مستهام رسانند لیکن دست غیب بر گریبان جان نشست
و پیام سروش بصماخ هوش متواتر پیوست که مثنوی

چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز    سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان برفروز    سر بسر فکر و عبارت را بسوز

بنابرین آتش شوق عالم سوز در خرمن الفاظ انداخت و عبار
فکر از ساحت صد بصد مرحله دور ساخت بیت

ورق سوز و قلم بشکن سیاهی بر دم درکش ۔ ازان کین قصهٔ عشق است در دفتر نمیگنجد

درج سعادت خدمت آن جمشید فر در سلک خیط شعاع بصر منظور نظر

باد و صنوبر دل که نشیمن تذرو رجای التفات بار الجیوق وصال

سر سبز و غصون اعصاب که از تطاول آلام هجرت بی حرکتست نسیم

روح شمیم تلاقی مهتز باد بالنبی و الاولاد ۔ شعر

مَتَی یَعُدُ بِهَذَا الْبُعْدِ عَیْنِی تَرَاکُمْ ۔ وَ اَسْمَعُ مِنْ تِلْکَ الدِّیَارِ بِذَاکُمْ

بیت

یارب که آن صبا بوزد کز نسیم او ۔ گردد شمامهٔ کرمش کارساز من

این صحیفة الابتهال که مسطور دست لوعت بال است و مدات ثمرات

حروفش اصداغ رخسارهٔ اخلاص دل شغوف در اواخر رمضان از

دار الاعتقاد خان بر سریر موضوعه بیان سمت ظهور یافت

مبنی ازانکه دل مهجور موسی کربت که در ظلام تیه غربت بهجوم سحرهٔ

اخوان

اخوان و تغلب فرعون و هامان هجران و اشجان مبتلا بود بید بیضای

کتاب و کوکب شب تاب مستطاب خطاب بر مقتضی فحوای

وَمَا جَعَلَهُ اللّٰهُ اِلَّا بُشْرَیٰ ۔ بانوار سرور و آثار حضور آنَسَ مِنْ جانب

الطور فایز شد و خاطر فاتر از نقد گنج عبارت و درر غرر مجاز و

استعارتش بکثرت کامرانی و مکانت دوجهانی را حایز گشت

بیت

این چه روز است همایون که مرا روی نمود ۔ صبح بر طالع این روز دعا خواند و دمید

و نوح جان که از تلاطم دریای فرقت حیران بود و سفینهٔ حیاتش

در عین طوفان وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ کُلِّ مَکَانٍ پسر گردان از

مهب عنایت ازلی بهبوب نسیم بشارت ضمیم یَا نُوحُ اهْبِطْ

بِسَلَامٍ مِنَّا بر ساحل حصول مراد و منی نازل آمد ۔ بیت

بیا بیا که ز جنت نسیم رحمت او ۔ درین جهان ز برای دل رهی آورد



بعد از تقدیم مراسم ثنا و تقویم مبانی استجابت دعا بر رای
ملازمان کواکب انظار اصابت آثار معروض میشود که از مکاتیب
کسان صادق و اخبار مخلصان غیر مماذق چنان معلوم است که
فرزند عبدالله پسر من ناموس و نام را بدست صحبت لیام
چاک زده است و دیدهٔ بصیرت و سریرت را بدست
خصلت مردم بدسریرت برخاک کرده و مشام جان او را
بنجاست مجالست سفها متنفر ساخته و آیینهٔ دل احبا را بانفاس
قربت مردم نا ارزل رتبت مکدر داشته از استماع این خبر وحشت
اثر خرمن امید تعمیر خاندان باتش حرمان و اخوان سوخته شد
و چراغ ویل و نفرین از مشکوة زبان افروخته گشت و از شعلهٔ
نار عار دود آه باوج سما رسید و صدای حیف و افسوس

فوت

برفوات نام و ناموس از فرش تا سطح فلک اعلی فرو پیچید

آه دود آسای گردون سوز آتش بار من — در دل سنگین او نگرفت در خارا گرفت

و مقصود محمود از فرستادن او باستان دولت پناه آن بود
که دیدهٔ سریرتش از کحل تربیت آنحضرت بنور حسن سیرت منور
آید و نهال ذاتش از سحاب التفات بصنوف محاسن صفات
مثمر و چون درین وقت از مکاتیب اکابر و زبان مردم مسافر
خلاف مامول مسموع است چنان معلوم میشود که تابش خورشید
مرحمت آن حضرت از ساحت حال او ممنوع است

ای آفتاب ملک از و نور وا مگیر — وی سایهٔ خدا از و بر متاب روی

اکنون التماس از آن حضرت فلک اساس آنست که اذیال
احوال او را از خبث صحبت ارذال طاهر فرمایند و در منع حرکات

نامناسب او آثار مهر و قهر ظاهر گرداند **بیت**

بتدریج و قرار انتظام تربیت گردد • به نوبهار و باران در تموز خون مشک و گوهر شود

تا باشد که از تاثیر تربیت آن برجیس اثر مبانی خصایل او از نحوست

مجالست ارذال مامون گردد و ساحت صحبتش از رایحهٔ کریههٔ

مفسد و ملحد مصون و همگی همت بنده بران مصروف بود که

او را درین جانب چند سال دیگر موقوف دارد تا لوح دلش

از نقوش رذایل شمایل خالی گردد و جبهه حیاتش برقوم

حسن خصایل حالی شود و رخسارهٔ شعار و دثارش از زخم قلامهٔ

ملامهٔ اهل روزگار محروس ماند و بر نامهٔ تمتعش علامهٔ انس اهل

سلامت و کرامت محسوس آید لیکن چون ضعف و فتور در بنیان

مزاج منظور بود و نور شیخوخت و هرم از دیوار تن کنار علی

علم

عَلَم مینمود **شعر** لَن یَرحَلَ الشَّیبُ عَن دارٍ یَحُلُّ بِها

حَتّی یُرَحِّلَ عَنها صاحِبَ الدّارِ • بنابرین مدرس مدرسهٔ ر

ضمیر و مهندس کارخانهٔ تدبیر که عقلت جان صواب دیده او را

بی توقف و اهمال بآستان سعادت مثال مرسل دارد تا از

یمن تربیت آن خورشید اثر خاک وجودش گوهر کان هنر گردد

و باغ دماغ اهل کمال از نکهت ازهار خصایلش معطر **بیت**

ز تیغ دم زهوای تو نزند در عالم • که بیک لحظه چو خورشید جهانگیر نشد

و ملتمس ثانی از حضرت جهانبانی آنست که نور التفات قمر ظهور

بر دیجور احوال معتقد پرور لامع فرمایند و کیفیت صلاح امور

از معتقد مذکور بسمع شریف اَسمَعَهُ اللهُ تَعالی بُشریٰ بالحُبُورِ

سامع آید و توقع ثالث آنکه خاطر بندهٔ اخلاص باینده را بالدوام

ومناشیر بشارت تاثیر محسود خورشید منیر گردانند زیادت
برین امام قلم و ماموما[ن] بنان را در محاریب شمرات حروف ساجد
نداشت و بیش ازین نهال جرأت و جسارت در جویبار اسالیب عبارت
نکاشت

**لمولفه**

اطلس ورشته قبای بقاش • زآسمان باد امتداد زمان
باد دست قضا و کلک قدر • کاتب آنچه خواهد از یزدان

تا چند در فراق تو از دیده خون رود • وز سینه آه تا فلک نیلگون رود
مردم ز هجر زنده جاوید کن بوصل • وین جان قالبی تو بهل تا برون رود

تا کی دُرر دموع بالماس سر تیز مژه سفتن و غبار هجران از ساحت
جان بجاروب زبان رفتن و رشته جان بنار هجر سوزان

حیران نخ

در لگن دل و کهان سوختن و چراغ غرام بر مشکوة کلام در انجمن خاطر
مستهام افروختن و بر جاده عمر و حیات بر تی طراز ترجی لعل الله
یحدث بعد ذلک امرا دوختن و تا چند صورت خیال وصال بقلم موی
مژگان بر پیش طاق منظر چشمان نگاشتن و امام خوش تحریر قلم
و ماموما[ن] انامل پشت خم را در محاریب حروف و صفوف سطور ساجد
داشتن و گوی آتش شوق و التیاع بچوگان بادپیمای یراع و نیروی
بازوی اختراع باختن و سهام دعا و پیکان دموع از شست پاک خشوع
و کمان کجک رکوع متصل انداختن **بیت** تا کی کبوتر دل چون مرغ نیم بسمل
باشد ز تیر هجرت در خاک و خون طپیده • نه دست دل را قوت رفع بار صبر
مانده و نه دوش جان را قدرت احتمال اثقال هجر **شعر**

اَلَمْ یَاْنِ لِلْاَحْبابِ اَنْ یَتَرَحَّمَا • وَلِلْمُبْعَدِ الْهَجْرانِ اَنْ یَتَصَرَّمَا

اما هنوز با تامل امید ابواب وصول بشارت نوید مقروعست

و تخم رجای وفا در صحن چمن ولا بسیلاب مزروع شعر اذا انطبقت الاذان وقفت ذکرتنی

وان فتحت عینی رجوت اللقا بنا بیت هزار تیغ جفا از تو بر جگر خوردم

خلل پذیر نشد ذرهٔ ارادت ما      تویی که شاهد جانی باول و آخر

همین بود نفس آخرین شهادت ما      حضرت واجب الوجود که فیاض

ذوارف عوارف و وهاب کنوز رموز معارفست سعادت ملاقات

آن در صدف لجاذ زبدهٔ تراکیب صور و مواد خورشید آسمان

وجد و ذوق جام جهان نمای صورت عشق و شوق بحر محیط امواج

مناقب ناظر جمال مرآیای مراتب وحدت صاحب لوای مصاف سلامت و کرامت

قدوهٔ فارغان قلادهٔ ملامت و عمامهٔ امامت مالک علوم و معارف

ظاهره و کامنه زجاجهٔ مصباح و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة رب

کا

کار فتحت حجاب الکثرة عن قبالة عینه بید التوفیق استغنا بفیض فضلک

من عین لقائه زلال التحقیق بر وفق مرام مرزوق خاطر مستهام

کناد معتقد راسخست که خصوصیت سویت و ودادش مرآت صفات

کمال اتحادست و محدث اخلاص فوادش در مجلهٔ لفظ و کلمهٔ کلام رسیک

حور مقصورات فی الخیام عرایس تسلیمات حوراصورتست که

رخسار صفا امارت خورشید انارتش از تکلف حلل عبارت

و تصنع حلی استعارت مستغنیست و جمال اخلاص و کمال اختصاص

عز مجهولش در جلوه گاه عرض و قبول بکرامت اجابت مغنی شعر

فما به حاجة فی الوصف انظمه      والشمس تکبر عن حلی و عن حلل

بر صرح ممرد بیاض در نظر آن سلیمان ملک عرفان و ارتیاض معروض

میدارد خاطر فاتر از تراکم سودای وافر میخواست که کار این دل

مر اعتقاد

شعوف را بدانهٔ معانی و دام حروف مقید کردانذ و طاوسان

غیاض خاطر ملتاع را مخلب سر تیز یراع و شهپر بال انشا و اختراع

مصید سازذ اما چون اصطیاد مرغان بیان التیاع که پرورده نشیمن

امتناعند بشبکات عناکب اقلام و نمود ار حبالات کنایت و ایهام

از نتایج مقدمات کاذبهٔ اوهام بوذ لاجرم عنان قلم از صوب

بیان مصروف و بسمت اختصار معطوف داشت لیکن قدم

در قطع مفاوز فراق سخت قویست تا امتداد بیدای آز ابنیروی

توفیق مطوی سازذ و کعبتین باصره در طاس حدقه مرمی تا باشد

که نقش وصال جسمانی که غایت آمال جانیست بر تختهٔ حیات مرئی گردد

بیت

گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ‌ جز گل در سر کشی ای مرغ خوش جان غم مخور

طایر نالم بجناحین شوق و غرام در اواخر شهر صیام که واسطهٔ



قلادهٔ شهور و ایام است از آشیانهٔ بال پرواز هوای ابلاغ وار سال

کرفت مبنی ازانک شعلهٔ آتش فرقت ظاهر محیط بنای قصر خاطر ست

و کسوت کم متصل کتاب و منفصل الفاظ خطاب بر قامت

بیان آن قاصر و صومعهٔ سامعه ~~و منظر دیده~~ بر غیر خبر و خیال آن

و در منظرهٔ دیده

جمال بدست عشق مسدوذ و صورت این حال در آیینهٔ بال آن

صاحب کمال بعین الیقین مشهوذ

بیت

مراد خاطر ما نیک میداند حبیب اما ‌ تغافل میکند زان که بنداری نمیداند

سالها

و با تعاقب نیاز و تلاطم بحر آز از طرف آن واقف خبایای راز

صدای کوس استغنا و اخراز بکوش بادی و حاضر و مقیم و

مسافر و اصلست و قوافل آثار اعراض از سر منزل لسان افراد

انسان بمراحل و مسامع انس و جان نازل مصرع لمولفه

كأنّ السماء ابل وشمس الضحى طفل ز سـ لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب

این همه فریاد مشتاقان ز استغنای اوست   و مکتوب اعجاز اسلوب

که مظهر آثار پیراهن یوسف و دیدهٔ یعقوب بود فی الحقیقه سند

احادیث رواتست و شاهد دعاوی عداتست آمد سـ

گفتی حدیث دشمن خود را نشنوم   آری حدیث دشمن خود را شنیده

بنابرین اجرای کلام   در عرض آلام غرام خارج مقتضی مرام بود

و با وجود انکشاف حال دل تصدیع خاطر آن ذات کامل در نظر

عقل ممنوع نمود سـ عذرا که نانوشته بخواند حدیث عشق

داند که آب دیدهٔ وامق رسالتست   زیادت برین سیلاب

غم از میزاب قلم روان نساخت و سیه کمیت یراع در مضمار

افشای شکایت و اظهار اتباع نتاخت

همواره آن ذات مهر صفات که واسطهٔ افاضت برکات زمان

و رابطهٔ سکون زمین و حرکات آسمانست در اضائت قلوب

محبان مهجور فایض النور باد و التماس طالبان جسور جگر محرور

که بلسان دل مکسور مذکور است از روی کرم ذاتی مقبول و مبرور

بالتشفیع المشفع یوم النشور

تألّق من صنعاء برق فأشرقت   وجوه عرفناها على البعد بالتجلی

وكنّا على الأعراف نعرف كلّهم   بسیماهم بعد التوسّم بالنجلی

بدا لنا تسلیم التجار تواصل   إذا ما تعارفنا بداعیة الهوی

چون از سدهٔ پادگاه عظمت مصدق اشارت بشارت انارت

فما تعارف منها ائتلف بگوش جان واصل است رخصاء

الفت روحانی را چه احتیاج بتزیین رسوم اهل رسایل که پایمال
قدم اوایل و نمودار تمویهات و تکلفات بی حاصل است
چه غبار اسالیب تکلف نه فراخور جمال یوسف اخلاص و تالف
است که انا و اتقیاء امتی براء من التکلف والحمد لله ما انا
من المتکلفین بنابرین ترک تزویقات استغراق و تعلیق قلاید
محامد بقدر اعناق استحقاق اولی واحری دانست لاجرم مضمون
کتاب حامل دعاء نافع وثنای واقع آمد حضرت حق که فیاض
ریاض وجود خلقت ظلال افضال آن آسمان انوار اسرار
الهی و جهان آثار فیض نامتناهی فتاح مغالق خزانهٔ دل
دستگیر افتادگان مزالق آب وگل **لمؤلفه**

ذات تو از بزرگی آن عالیست کاز آمد سپهر اعظم در قرب استوا ظل



واسطهٔ فیض برکات زمان فایض دور حرکات آسمان خلاصهٔ
تاثیر تقدیر و تاثر مقدور اشرف فراید اصداف بحر ظهور الذی نشر
الفلک آیته بانملة الابلیة فی الآفاق و تنور زمانه بنور باطنه الذی کالشمس
علی الکواکب فاق رب کما جعلت عین ذاته ناظرة جمال وجه المقصود
و صیرت حجب التعینات فی نظر اجلی مشاهد الشهود واشرح مباسم
مکارمه ریاض صدور وافدیه وارفع ظلام الکثرة بشعاع یقینه عن نظر
بصیرة معتقدیه بر سر علیلان آتش شوق بال و غلیلان زلال
عذب وصال ممتد و مستدام داراد معتقد بجان پسندند که عروة
الوثقی اعتقاد بعلو شان و سمو مکان آن صدر صفهٔ ایجاد سبب تعلق
روح بتن میداند و تخت حیات و جزء فواد را بقدوم سلطان وداد
آن مالک ملک عرفان مزین میدارد **لمؤلفه**

تخت روان و تاج دل شاه جم عشق هیچ نیست　بی خط داغ عاشقی با سواد تن لطیف

شرایف دعوات اجابت آیات که در صدف عبارت زواهر مزین تاج
تارک خاطر است و لمعه اشعه اخلاص صفای باهرش منور صومعه
باطن و ثنا در وان طاهر بر جناح حمامه نامه که ببال خشوع و تیسیر
خضوع طایر است مبلغ و مرسل میدارد　**مؤلفه**

هر دعایی که شد از بنده بحضرت مرفوع　مستجابست یقین چون بود از فرط خشوع

بعد از عرض استکانت بر خاطر خورشید مکانت که منور زوایای دلها
و مزیل ظلام مشکلاتست معروض میدارد که نور دیده حیات از
جبهه رجای التفات آن سلطان سریر معرفت ذات و صفات
و غایت مأمول طوبیت و طغرای منشور امنیت تقبیل دست همت آن
صاحب لوای مصاف تمکین و ثباتست　**بیت**

بنده طالع آنم که قبول تو بیافت　چشم بد دور از آنکس که بچشم تو نکوست

**شعر**
وإذا رمت بلحظ همک فی العلی　تجد اصغر الاقدار فوق الانجم

و زلال صفابخش دل عطشانست و شربت شفا افاضت جان حیران
فکر عجایب احوال و ذکر مراتب کمال آن خلاصه مظاهر اکوانست

**بیت**
در خلوت تن گر دلم غافل شود از یاد تو　جانم که بیابان گیرد و زخانه بیرون افکند

اکنون ملتمس بال بزبان قال و حال آنست که آفتاب نظر کیمیا اثر
بتربیت مس وجود این عجز مصروف گردانند و عنایه همت را
بر پایه این بی بیت و قیمت که سرگشته بادیه ظلمتست از سر شفقت و رحمت
ملفوف دارند　**بیت**　همه عالم نگران تا نظر بخت بلند
بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی　تا باشد که از طلوع شمس
همت آن شهباز عوالم حسن غیاب تشتت گوناگون از پیشگاه

دل شکسته محزون مرتفع گردد و شرایط و ارکان روشنی درون

بجذبهٔ عنایت حضرت بیچون مجمع خوله روشنی از خاطرت خواهیم نه از خورشید و ماه

باوجود شه کجا داریم پروای سپاه شعر لَم یَبقَ غیرُکَ انسانٌ یُلاذُ بِهِ

فَلا بَرِحتَ یَعینُ الدَّهرِ اِنسانا — زیادت بدین رخسار حسن اعتقاد

را بشوک نوک قلم مجروح نساخت و بیش ازین ساحت قصر

اخلاص را بیساط بسط عبارت و نقوش ضروب استعارت

نپرداخت ظلال حضرت سدره مماثل آن مالک ممالک فضایل که

بناه خستگان ضربهٔ لازب آب و گلست بر مقتضی امتداد اَلَم تَرَ اِلی

رَبِّکَ کَیفَ مَدَّ الظِّلَّ ممدود باد و عاقبت سالکان اودیهٔ طلب

مقصود از نور هدایت آن گنجور کنوز بدایت و نهایت محمود

تا ساقی سپهر محتال صهبای ضوءِ سیال را از صراحی مهر

زرین تمثال بکف الخضیب و جام سیمین هلال در بزم شبستان

مه وسال دایر دارد و دایهٔ سندی سوادِ شب تار طفلان مهد

فلک دوار را که ثواقب سیار و کواکب ذوات الانوار اند

بالبانِ انوارِ رضیعِ اللبان سازد فؤاد افرادِ نوع انسان

که درِ مکنونِ بحرِ امکان و جوهر یکتای درج کون و مکانست

از سلاف احسان و درافت آن جمشید منش و ادرار انعام

لطف و انعام آن سکندر دانش آیینه جمال استیهال خلافت

جام جهان نمای صور عاطفت متمم ماهیت کمال اوصاف مقوم

نوع عدل وصفِ انصاف مرآت معلومات عقل عاشر

خلاصهٔ تاثیر و تأثر افلاک و عناصر فیاض ریاض قلوب

اعدا و اودا سایه نشین جز آنکم الله مالم یوت احد است

ای آستان درگه تو مطلع امل وی آستین کسوت تو مشرق سخا

امام مسجد اقصی پادشاهی بسباق میدان زمان شهنشاهی

منظر انوار فیض رحمت رب مظهر آثار کمال سلطنت و جمال

ألم تر أن الله أعطاك صورة ترى كل ملك عنده يتذبذب

لأنك شمس والملوك كواكب إذا طلعت لم يبد منهن كوكب

یا من یتمنی الشمس أن یکون على بابه قدم عتباته ویترجی

الهلال أن یصیر على أنامل اشارات امره قلامه لا زال سلطانا على

اراض تعتبه السماء بسلیها وطیبتها عروس النسیم بجر ذیلها فی

سعد لا یفارق عن جنبه وملك لا ینبغی لاحد من بعده شادان

و فرحان باد بالنبی النبیه وعترته وبنیه بنده اخلاص توام

که مذکر لسانش در حلقهٔ ذکر و بیان با سبحهٔ در انسان مشتغل

بذکر شکر آن سلیمان شانست و زلال صفای عقیدت

جانش از چشمه سار دهان بر جویبار زبان روان مثنوی

گشته دهان چشمه زبان جوی آن آب ثنا گشته دران جو روان

مبانی دعوات مبرور که بهیاکل نور و شواکل حور کرده مظنهٔ

فتور از ساحت قصور آن بجاروب اهداب دور کرده اند

و عواطف خدمات قبول مأمول اجابت مقبول که صفوت

جمال رخسار اختصاصش روشنی عیون روشنان فلک

و خال چهرهٔ حسن اعتقادش انسان عین قدسیان ملک

باشد از سر منزل عجز و ابتهال بایل فلک الابلاغ و ارسال

گشته و منجوق رایت رجا ملصوق ذروهٔ قبهٔ سماست ود

شاخسار شجرهٔ دعا معانق گردن سدرة المنتهی که اساس
بنیان سلطنت و خلافتش مانند مرکز عالم مستقر و راسخ
باشد و شرفات و غرفات قصر قطب ثباتش مشابه محدد جهات
شامخ بیت رخسارهٔ بدور دعاهای مستجاب
از نور آفتاب اجابت منیر باد • صیاد قلم عنکبوت شعار
راجه قوت و اقتدار آنست که شهباز شوق و غزالهٔ بدام
منظوم کلام و دانهٔ منثور استعارت و ایهام صید تواند کرد
و مشاطهٔ ناطقه را چه نیرو و یارای آن که از چهرهٔ مخدرهٔ بیان
اتباع نقاب استحالت بر داشته بر سریر امکان و منصهٔ
عیان نشاند بیت مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد • بنابرین مجمر



وار پای بیان در دامن اقتصار کشیده داشت و کمیت دل
متاع را با دراک خاطر خورشید شعاع واگذاشت • مثنوی
غیر نطق و غیر ایما و سجل • صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
زانکه دل جوهر بود گفتن عرض • پس طفیل آمد عرض جوهر غرض
شرف تقبیل انامل ابر نایل که انهار بحار افاضت فواضل
اند و اشکال اظافیر هلال مماثلش غرهٔ شهور راعیاد افاضل
بوجهی که اتباع جمال آن از عین الکمال مصون باشد و از
نقاب موانع زمان مامون از محض فیض عام مرزوق
خاطر مهجور مستهام باد بیت شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست
ای شه آفرین قرین بی تو مباد جای تو • این صحیفة الدعا که کسوت
اختراع و انشاء شش بدست استاد کمال صفا منسوج کارخانهٔ

بال است در اوایل شوال بلبوس عروس ابلاغ و ارسال گشت
مبنی از آنکه اطفال آمال گوناگون که از دست دایهٔ دهر بوقلمون
موضوع مهد خاطر محزون بوذ بعنایت بی غایت الهی و میمنت
همت شهنشاهی بر صفحهٔ صحیفهٔ جبین آن خط کرامت قرین
خُذْ مَا آتَیْتُکَ وَکُنْ مِنَ الشَّاکِرِینَ مسطور است و در جبههٔ رشد
و قبولش مضمون خطاب هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ
حِسَابٍ منظور اللَّهُمَّ کَمَا وَفَّقْتَنِی بِبُلُوغِ الْمَأْمُولِ کُلِّهِ ارْزُقْنِی
صَرْفَ جَمِیعِ مَا أَنْعَمْتَ عَلَیَّ فِیمَا خَلَقْتَ لِأَجْلِهِ بعد هذا بر خاطر سلسال
تمثال که منهل شوارد کمال و مورد قوافل فیض عقل فعال است
معروض میدارد که باعث ارسال فرزند عبدالله بآن
آستان عالم پناه که قبله جای اهل جاه و قبله گاه اهل ثبات



و انتباهست آن بود که چون پایهٔ همتش بعتبهٔ خدمت کرامت بهمت
موفق آید از مصدر ذاتش صور افعال جمیله و خصال پسندیده
مشتق نماید **بیت** آری بقوت مدد و تربیت شود
باران و برگ و گل و شکر و اطلس و عسل — و قطرهٔ وجودش
در بحر تربیت وجود در فرید سلک زمان و واسطهٔ قلادهٔ
ناموس خاندان گردد **شعر** فَمَنْ حَلَّ ذَاکَ الْبَابَ حَلَّ بِرَوْضَةٍ
وَنَالَ لِأَسْبَابِ السَّمَوَاتِ سُلَّمَا — و از شجرهٔ ذاتش بالتفات
آن خورشید سمات از بار محاسن صفات منتج شود و درج
**لمؤلفه**
بالش بدست شفقت آن محمد خصال جواهر زواهر حسن خلال مدرج
بی تربیت ز ابر عطایت تو صبح کن — از بوستان غنچه بخندد گل دول
اسعد ز سعد اصغر و اکبر شود یقین — گر یابد از تو یکنظر تربیت زحل

اکنون اجلّ ملتمس از خدام مسیح نفس آنست که بخط خورشید شعاع
و فرمان جهان مطاع باصلاح حال و انتفای اختلال او شایع و جاری
گردد تا ظلام غم از باطن و اوفلام بندهٔ اخلاص توام متواری
شود و صدای تعمیر خاندان بسمع بندهٔ مخلص الجنان واصل آید
و بمصقل التفات آن سکندر صفات از آینهٔ حیات زنگ کدو
رات زایل نماید بیت روز من تو بر فروز و شبم را نور بخش
کین کار تست کار مه و آفتاب نیست و دست امل بر
دامن مکرمت آن جمشید حشمت ملصوق و کمند رجا بر کنگرهٔ
قصر قدر آن فریدون فر موثوق که کسوت اسهاب و اطناب
کلام بر قامت عذر الحاح و ابرام قاصر دانند و صفحهٔ رخسار
عبارت را که تراکم غبار جرأت و جسارت بر آن ظاهر است بسحاب



فیاض عفو و اغماض ظاهر فرمایند و اتمّ امانی که خلاصهٔ کتابهٔ
جار طاق ارتقای این جانبست آنست که سلک امتداد حیات
بندهٔ اخلاص بنیات را ابدالابد اوامر سعادت مظاهر محلی گردانند
و بصر حسن و بصیرت خاطرش بمژدهٔ اقلام و سواد کتاب
کحل فام مجلّی فرمایند مؤلفه دردیع از سواد خطت سرمه گر کشم
کحل الجواهریست که آن در بصر کشم شب تاب گوهر خط تو چون رسد بمن
آب بقا ز ظلمت خط تو در کشم زیادت برین حدود بیاض
را بغبار عرض اعراض معبّر نساخت و جمع محدّثهٔ اخلاص
را که رشک رخسارهٔ ماه و خورشید است بریاحین خطوط مخضر نکردانید
همواره شجرهٔ طیبهٔ خلافتش از وفور نسیم عدل و رافت در
اهتزاز و عوالی منابر بذکر القاب خورشید مآثرش سپهر

مهر اعزاز باد محمد والا ولاد

تا تعدد امواج بحر زخار در نظر حسی بسیار و بعین تحقیق
محض نمود است و نمایش کثرت صور عدد فی الحقیقة بحسب
اعتبار و از روی جمال صورت واحد در مراتب شمار سبب
اشعار است
این وحدت محض است که از کثرت تکرار که اربعه و کله ثلاثة است و که
ذات ملکی صفات جناب سیادت نسب معارف حسب مظهر انوار
فضایل انسانی مشار الیه بنان اقاصی و ادانی واسطه
سلک متعادیه قدر آینه جمال کمال بشر تارک تاج سعادت معرفت
ناظر جمال ذات در زلف و خال صفت لا زال نظره فی مرآة الکثرة
مصروفا الی وجه المقصود و لا یشغله ظلام الخیالات عن مشاهدة

و

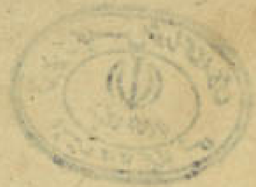
وجنة الوجود منظره جمع جلایل شمایل و فضایل خصایل باد محبت
صادق الاعتقاد که مادهٔ تامیت وداداش نه چون هیولی جسمانی
قابل انفصال است و صورت هویت اتحادش نه چون اعراض هیولانی
قابل زوال و وظایف دعوات اجابت مآل که عروس مقال آن
بحلل خشوع و حلی ابتهال مأمول القبول است و صفای رخسار اخلاصش
موجب اجلاس بر منصهٔ حصول مسئول از ایوان جنان بر سریر
لسان مرسل میدارد و از آنجا بارگاه اجابت منزل میدانند
نه قصبهٔ قلم ناتوان را قوت آن که باستظهار بنان در
میدان بیان شوق بجای آن قدم تواند نهاد و نه پیشانی ظفر را
قدرت آن که بسحاب متصاعد خیال و باران مسلسل مقال شعلهٔ
لوعه بال تواند فرو نشاند بل که حواس مدرکه و قوای محرکه

از شدت سورت آتش اشتیاق در عین احتراقند و صورت سویدا
با وجود ثبوت تلازم بینهما از ضربهٔ حربهٔ فراق در معرض افتراق
شعر
اِنّی اُعظّم نأیی اَن اُشبّهه • شیئاً یُقاس علی شیءٍ بمقدار
لو اَنّ قلبی فی نارٍ لاحرقها • لاَنّ اشجانه اَذکی من النار
امید واثق است که صهبای التقا از جام جمال آن خورشید
لقا بدست ساقی مردم دیده مشروب جان مبدع آید شعر
لعلّ دهری بعد الیأس یسعفنی • بما اُحبّ و ما اَرجو من الفرج
این وفاق نامهٔ اشتیاق خانه از دار السداد محمّدآباد دست
سواد یافت • مبنی بر آنکه اگرچه علل و شرایط مرام دنیاوی بابرها
مجتمع است • و دست تطاول موانع از جیب حصول آن مرتفع لکن
طوطی جان در قفس هجران حیرانست • و از موانست مصاحبت





مرغان ریاض عرفان موسوم بسمت حرمان • بیت
جز من برسانید بمرغان چمن • که هم آواز شما در قفسی افتادست •
و با وجود آن که نهال وداد در جویبار فؤاد صفا در صفت • و
غوانی یگانگی در بزم جان کف بر کف • و بلبل جان از مبدار لا مکان
تا این زمان • که مقید مضیق جهاتست • بر مقتضی فما تعارف منها ائتلف
نغمه موتلفه بر گل جمال آن مظهر کمال نالان • بیت
از دم شام ازل تا بامداد آب و گل • با تو می بودست جانم بی تو کی بودست دل •
باز درین زمان مجدّداً جذان صدای محاسن خلال و ندای مکارم
خصال آن جناب فضایل مآل از روزنهٔ سامعه در صومعهٔ بال
نازلست • که صوفی روان از کثرت ذوق اتباع در وجد و سماع
است • و طوطی لسان از شکر شیمت و شعار آن مطلع انوار



اسرار بصد زبان در گفتار بیت دراز ل طوطی جان با لب تو بسندم بود

در جهانش بنگر خندهٔ خوش باز نشناخت بنابرین چمن حیات این

جهانی بفیض سحاب اتّحاد روحانی سر سبز و پر و محظوظی لسان

از نسیم مودت جانی مهتز آمد از بهار نوآر و داد از شاخسار شجرهٔ

فواد در باحت گلشن بیان صنعت اظهار یافت بیت

روی تو دیدم سخنم روی داد زآینه طوطی بسخن در فتاد

و چون وضع سابق روحانی مقتضی وضع لاحق جسمانیت متوقع آنکه

متواتر شبستان دل مشتاع را بنور شمع یراع منور دارند و طوق

اعتقاد کردن فواد را بذهب آبریز عبارت و جواهر زواهر

استعارت مرصع گردانند زیادت برین ظلام کثرت کلام

را آینهٔ نور وحدت غرام نساخت و بیش ازین عود قلم را بر آتش

دل

دل برالم نسوخت همواره جمال محمر مقصود بی نقاب سحاب

عالم مشهود باد و روشنی ایوان طاق وجودش از اشعهٔ آفتاب

فیض وجود بمحمد الموعود بمقام محمود

تا قوام عالم هیولانی و نظام سلک امور این جهانی منوط و مربوط

بقدرت حضرت باریست و سفینهٔ جاریهٔ آسمان در بحر بی کران امکان

بصدمهٔ باد ارادت جاری قوایم بنای فلک جلیل و دعایم اساس

ذکر جمیل باستمام خاطر ثاقب و رای صایب جناب صدر لایق قدر

فایق غرّهٔ جبههٔ سعادت طرّهٔ وجههٔ سیادت سعد

لَقَدْ وَرِثْتَ الْعَلْیَاءَ مِنْ قَوْمِهِ الْعُلَى ثُمَّ السَّادَةُ الشُّمُّ الْأُنُوفِ ذَوُو الْقَدْرِ

مالک عنان فوز بدست تدبیر ناظر جمال امر در آینهٔ تقدیر الذی

مشرق ذاته الکواکب المناقب مطلعاً و منهل صلته الجمیلة لقوافل

الفضائل مشرعاً لا زال ما یحوی خاطره باسره مجتمعاً و علم علائه علی

ذری قبة الخضرا مرتفعاً قایم و دایم باد محب محترق البال که باستماع

محاسن خصال آن فضایل منال غلیل زلال وصالت و صوفی

فوادش در حلقه وداد از ذکر مکارم خلائقش در وجد و حال

بیت

نادیده هر آنکسی که نام تو شنید — دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید

درر غرر تحیات که پرورده دریای محیط ولا و قرطه گوش

سبحه طرازان ملاء اعلی در مظان اجابت دعا به جناح هدهد صبا

مبلغ موصل و مهدی میدارد و چون لسان در دار الملک ایجاد

ترجمان عامل حس و غفلت و مهر دو از دیوان ازل عقل در معرفت

کیفیت شوق و غرام منسوب بعجز است بنا برین علم لسان که باد

ارادت ایشان خافقست و قوت ناطقه زبان که بدستور آن

دو کاردان در دیوان بیان ناطق جز صبر و سکوت سبیلی ندیدند و غیر

از سکوت و صموت دلیلی نیافت لاجرم زمام یراع از صوب

شرح اشتیاق مصروف و بسمت دعای سرعت التقا معطوف

داشته آمد کرامت ملاقات جسمانی که عنوان صحیفه کامرانی

و فهرست کتاب شادمانی است مقدر و میسر باد بالنبی

این صحیفة الاتحاد از دار السداد محمدآباد سمت سواد یافت

مبنی بر تقدیم مقدمات یگانگی و تمهید آثار یگانگی و تاسیس مبانی

محبت مجدده بر وضع قصور قدیمه مشیدة الارواح جنود مجندة بالسان

قال بر صدق حال ناطق باشد و صورت مقال با معنی ایتلاف

ازل الآزال مطابق

بیت

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

آنچه ابتدا از کلک نکو میگویم     وهیچ شک نیست که مناسبت
ومطابقت اصناف متضمن ومستلزم کمال ائتلافست که نسبة الحب
اقرب من قربة النسب وفی الحقیقه از نار آثار که در چمن شعار و دثار
صفه اظهار می یابد از نسیم محبت عالم روحانیت و افراد انسان بسبب
مورد بودن آن باختیار منسوب اند واز روی تحقیق کسوت
اختیار حقیقی از دوش ایشان مسلوبست **مثنوی**
دوش صح

هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش     ما همه لاشیم با چندین تراش

چون تاثر جهان جسمانی از تاثیر دست عالم روحانی است وحال
این حال در آینه ضمیر آنجناب ظاهر چه احتیاج بتحریر و تقریر باهرست
**سبب** در تمام حیرت از ره ارشال عقل را     فکرت خطا ادراک رهبرست
توقع جنانست که نظر بر حال موافقت ازلی که سبب تمام ارتباط



ام برلیست گلشن چرق الجباب را بقاطر الفاظ سحاب کتاب سرسبز
دارند و صنوبر دل را بنسیم خطاب عنبر شمیم متنزه زیادت برین مشاعل
موجبات ائتلاف در مصاف مضمار اوصاف نه افروخت ولباس
عباسی اساس مداد برقامت سرو استقامت اتحاد دوخت
هوای سفاین آمالش بر سواحل اقبال واصل باد و سهام صایب
تدبیرش از شست فکر وبازوی ضمیر بر هدف مقصود نازل

تا ابکار ازهار در صحن چمن بهار از دریچه جوبین اشجار سر برون کنند
وگوش گل برای استماع مغانی بلبل مصروف باشند وعنان سمند صبا
وعزم شهسوار نکهت مشکسا بطرف گلشن باغ معطوف مشام ایمه امم
از فوایح شمایل وشمیم آن مجمع لوازم وزارت ومنبع شرایط

وارکان امارت قدوهٔ لایتغان قلاید محامد مآثر جمال صفات اماجد

جامع انوار آثار تیغ رافع ظلام غمام منع منتشار ایوان رأفت مستشار

دیوان خلافت مهر سپهر استحقاق مناصب سویّت مکارم اخلاق و محاسن

مناقب مظهر فیضان ذوارف تدبیر ناظم مخدرات سرابردهٔ تقدیر الذی

یَصْدُرُ المَکْرُمَاتُ عَنْ ذَاتِهِ وُجُوبًا لَا تَبَرُّعًا وَیَظْهَرُ شَرَفُ التَّوَاضُعِ عَنْهُ

تَرَفُّعًا لَا تَضَرُّعًا لَا زَالَ نَتِیجَةُ خَاطِرِهِ دُرَّةَ تَاجِ الْأَفْکَارِ وَثَمَرَةُ شَجَرَةِ ضَمِیرِهِ

بَاکُورَةُ بُسْتَانِ الْأَنْظَارِ مُعَطَّرٌ وَمُنْشَرِحٌ باد بِمُحَمَّدٍ وَالْأَوْلَادِ محب مشتاق

که رخسارهٔ ماه خلوص وفاقش مصون از عروض لطمهٔ محاقست و واسطه

قلادهٔ ورد زبانش ذکر استیمال ذات آن یگانهٔ آفاق لطایف دعوات

مستجابة السمات که مرغان نشیمن اخلاص آن بر ذروهٔ فلک اجابت طایرند

و بجناحین صفا و ولا پیرامون کعبهٔ قربت و قبول دایر از افتتاح

جل

صباح تا اختتام رواح سایر میدارد و چون طایر مقال را

ز قوت و استقلال آنست که در هوای بیان شوق بال بر و بال گسترد

و سیاح قلم را نه قدرت و مجال که در مبادی بوادی شرح آن حال

قدم نهد لاجرم دل محزون را نیاز قرار و سکون مشوش و طوامیر بسط

و مناشیر ضبط آنرا بدست اضطرار و اصطبار مطوی ساخت

کردن شجرهٔ بقا بدرر شکوفهٔ التقا متحلی باد و ساحت بال از ظلام

هجر و ملال بلمعات نور وصال منجلی این صحیفهٔ مودت از دار الخلافهٔ

محمدآباد دیلیاس عباسی … سواد موسوم و مرسوم گشت مبنی

برانکه اگر چه کواکب اتفاق اعتناق صوری در حجاب دوری متواری

بوده است اما فوایح اخبار سار که از گلشن شمایل آن فضایل شعار

متواتر و اصل است مشام جان و جان را جان معطر میدارد

بواسطهٔ تراکم غمام موانع …

که بلبل لسان بر گلزار اطوار آن والا تبار بآیهٔ کریمهٔ و رنگت تخلّق
بایشان و بختیار در گفتار و تذکارست شعر

وَإِنِّي وَإِنْ لَمْ أَلْقَ نَجْدًا وَأَهْلَهُ لَمُحْتَرِقُ الْأَحْشَاءِ شَوْقًا إِلَى نَجْدِ

واین معنی از موافقت و مخالفت روحانیست که محرک سلسلهٔ محبت
عالم جسمانی آمده است چه یقین است که مؤسس مبانی وداد استاد
کارخانهٔ ایجاد است و ظهور تأثیر عالم ارواح و تقویم امتزاج صور اشباح
نه محتاج ایضاح است زیرا که صباحت وجه صباح مستغنی از استضائت
نور مصباح است بنابرین بی اختیار غصون انامل نسیم محبت
دل در حرکت آمد و صورت اتحاد در آینهٔ مصقول قولی ظاهر گشت
توقع که بعد ازین سفینهٔ مرافقت برباح مصادقت و شراع نامه و
دعاء خامه جاری گردانند و ظلام بیگانگی بالتماع و شعاع یگانگی

از

از صفحهٔ وجود متواری دانند زیادت برین شمع راز در انجمن اطناب
حقیقت و مجاز نه افروخت و بیش ازین کسوت مقال بر قامت
مقتضی حال نه دوخت چمن بقا بسرو استقامت و ارتفاع موشح و بستان
روضهٔ نشان خاطر عاطر بتواتر و تقاطر فیض الهی مرشح باد بالاقطاب
والاوتاد والصلوة علی محمد و آله الامجاد

تا کوکب ختم خلافت عقول افتتاح ظهور ولایت از افق ذات هدایت
آیت مرتضی متعلیست و بدر کمال درایت آنحضرت از اشعهٔ مهر حضرت
خورشید رایت سید انبیا حقی سند نظام عالم و روشنی فؤاد اولاد
آدم منسوب بالتماع سلطنت خورشید شعاع و امتداد ظل فلک
اتساع آن جمشید قدر خورشید صدر پادشاه جهان جود و داد سلسل

سلاطین بنی نژاد **ملولفه** روزی که حق اساس بنای جهان نهاد

بر وضع قصر قدر تو نه آسمان نهاد • شهنشاه طیفور عادت فغفور

سعادت جامع رتبت سلطنت و نسبت سیادت سایه نشین جز تو آتیناه

الحکم صبیاً آینه جمال کمال وَرَفَعناهُ مَکاناً عَلیّاً یا مَنْ اَضواءُ نورِ قببِ

مَشارِقِهِ اَظهَرُ مِنْ لَمَعاتِ الکَواکِبِ وَجَرَیانُ اَقلامِهِ فِی الکِتابَةِ کَسَرَیانِ عَوامِرِ

فِی الکَتائِبِ **شعر** اَتَتهُ الخِلافَةُ مُنقادَةً اِلَیهِ تُجَرِّرُ اَذیالَها فَلَم تَکُ تَصلُحُ اِلّا لَهُ وَلَم یَکُ یَصلُحُ اِلّا لَها

رَبِّ کَما جَعَلتَ فُؤادَ المُلکِ لِمَحَبَّتِهِ غَذِیَةً شائِقاً وَاَدنَی نِعمَتِهِ عَلَی بَدایِعِ اَوصافِ

المُلوکِ فائِقاً اِجعَل قَدَمَ سَلطَنَتِهِ عَلَی هاماتِ المُلوکِ واقِعاً وَتَعریفَ دَولَتِهِ

لِما یَهواهُ جامِعاً وَلِما یَخشاهُ مانِعاً اِلَی یَومِ القِیامِ باد و خطبه و دعای آن دودمان

بر مدارج مخارج از خطیب لسانش مسموع در جوامع دعوات و خدمات

که بر و دوش حور و سروش بآن مشرف باشند و گردن و گوش



روح و سروش بآن مزین و مشنّف محدّث زبان بصدق جان در تجدّد

آیات حرکات سماوی از مخبر صدوق جان راویت **مصرع**

یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن • خاطر مهجور مستهام میخواست که علم

اعلام شوق و عزائم بمؤنت مداد و معونت اقلام در مصاف اوصاف

و معارک کلام قایم دارد اما قلم هندی سواد را نه قوت و اقتدار

آنست که خود را از سر ضلالت و عناد در آتش بیان لوعت فواد

محترق گرداند و چشمه سار زبان را نه تمکین آن تقریر که سورت اشتعال

بالتهاب قطرات زلال مقال فرو نشاند سلطان ازل و بادشاه

تخت لم یزل تاج ادراک خدمت آن فریدون فر بر تارک باصره

مردم بصر موضوع داراد و شرط و علت حصول این دولت باسعاد

عنایت ازلی و امداد حمایت لم یزلی مجموع گرداناد بالنون والصاد

این نامهٔ اخلاص نشان ببنان انسان عین و نوک مژگان در اواخر
شهر رمضان سمت تحریر و بیان یافت مبنی بر آنکه بعنایت حضرت
متعال و شکوه سمت آن خورشید مثال اصداف بحر زمان که نهار
و لیالی اند متضمن در حصول آمال اند و مبانی احوال مصون از تعرض
دست اختلال الحمد لله الذی من سأله اجاب و منّا استوهب منح
حضرته ما خاب بعد هذا برای جهان آرا که فتاح مغالق مشکلها و
دستگیر مزالق دلهاست واضح و لایح باد که چون شجرهٔ اخلاص مثمر اکمل غصون
و دریای بی انتهای شوق خدمت متلاطم بود و موجات تعویق
و ادوات تعذیق باسرها شایع و دست موانع ایام بر صفحهٔ سینه مرام
واقع نمی توانند که عنان عزیمت خدمت بصوب آن حضرت آسمان
عظمت معطوف گردانند و عمامه کرامت علامت ملازمت بر نامهٔ حقوق

ملفوف



ملفوف دارد لاجرم بر مقتضی اذا لم یدرک الکل لم یترک الکل واجب دید
که خود را ذره وار معروض نظر آفتاب کردار گرداند بنابرین چهرهٔ اخلاص
دل شعوف را بخط و خال نقاط و حروف بر داختن و صورت حسن
طویت را در مرآت کلمات ظاهر ساختن واجب و لازم دید مسئول و مأمول
از محاسن شیم پادشاهانه و مراحم و عواطف خسروانه آنست که بنوعی
مبانی اوضاع خاندان بنیع ملتاع را بدست تربیت و شفقت معمور
گردانند که بصرصر انفاس جماعت خذیعت لباس و عواصف وسواس
اناس خناس اساس سمت نقصان و فتور نیابد بیت

ای جهانی بنور و شرع تو بتایید خدای     نفسی میزن و آفاق منور میکن

و نظر اشفاق از زین الفضلا مولانا نعمة الله که از خلص و کاملِ کتاب
اصحابست دریغ ندارند و رخسار ملتمسات او را بعین قبول نظر فرمایند



وترف دیگر از وفور کرم بی غایت که از لوازم مکارم خاندان نبوت
و ولایت است آنکه گردن همه روان را بار سال کتاب واوام
سعادت نشان مطوق گردانند واین احسان تام را با سایر الطاف
عام ملحق فرمایند زیادت برین تشخصات تراکیب خاص عارض
ماهیت اخلاص نساخت وابدان واجساد کلام را بتعلق ارواح
معانی نپرداخت همواره قباب قصر سدره جنابش اشیان همای دولت
وسلطنت باد وخیام آسمان انتظام خلافت واحتشامش راسخ بطناب

ابدالاباد بمحمد والاولاد

تا نفس طبیعی در جسم بسبب عدم تلاشیست واز امتزاج وازدواج عناصر
اربعه موالید ثلاثه ناشی نفس شریف وعنصر لطیف جناب صدر دیوان

وزارت

وزارت مدار آسمان صدارت جامع شرایط وارکان قربت رافع
مبانی علو رتبت واضع ضوابط نظم امور مشکور جهان ومذکور لسان
جمهور لَا زَالَت قُلُوبُ الاَکَابِرِ عَلَی اِسْتِیهَالِ وِزَارَتِهِ مُتَّفِقَةً فِی الاِعْتِرَافِ
وَاَلْسِنَةُ الاَمَاجِدِ مُخْتَلِفَةً فِی تَعْرِیفِهِ بِبَدَایِعِ الاَوْصَافِ سبب ارتباط
قلوب کرام وموجب بلوغ مطلوب انام باد نفایس تحیات وافیه
که از نسیم صفای آن نفس ازهار ریاض ولا واضح باشد واز فوایح
روایح آن تعطر مشام جهان لایح بر وفق ترادف وتوالی ایام ولیالی متواتر نهارها
مرسلست اگر بیان شوق وغرام ببسط کلام وضبط قوانین رعایت
مقتضی المقام سمت انتها واختتام می پذیرفت غبار ملال از ساحت
بال بجانب مقال می رفت لکن چون شرح آن از حیطه تبیان بیرون
بود واز احاطه زبان افزون دست قلم از دامن بیان آن کوتاه

داشت و تخم کمیت آن در مزارع حروف و الفاظ نگاشت صورت التقا
در آینهٔ حیات و بقا منظور باد و عسکر وصال در معارک وسال
مظفر و منصور زاین کتاب محبت مواد تعلم وداد و مداد اتحاد از دار
الامان محمدآباد دست سواد یافت مبنی بر آنکه حین حصول مرام
از مطالع بروج ایام طالعت و اشعهٔ استقامت امور از افق اعوام
و شهور لامع الحمد لله الذی زین تاج الفؤاد بدرة حصول المراد و ازال
ظلام الحرمان عن فسحة ساحة الجنان بعد هذا بر ضمیر منیر که آینه صور
حسن تدبیر است مخفی نماند که کیفیت استعلای لوای خاندان انجناب
در اقطار و اکناف تمام بلدان خصوصا در عرصهٔ دار المرز گیلان کالشمس فی
اوقات الهواجر بر تمام اکابر و اصاغر ظاهر است و نور رعایت مرضی
و خواقین
سلاطین ماضی بر سکان و قطان آن اراضی از غایت ظهور مستغنی از

دلیل

دلیل است و انجناب که بدیعهٔ عقل و نخبهٔ حواس خمس هویت وقایع
یوما از روزنهٔ امس ناظر است تمام احوال را بر سبیل تفصیل و اجمال
در خزانهٔ خاطر و قوت باصره حاضر دارد و غالبا مانند استغنای
جمال صباح از عروض وشاح مصابح مستغنی خواهد بود و از ذوی
از بیان آن هم
ملال که از آتش حسد فرقه‌ای از ذوال ظلام گشته بود در فضای حال بعضی
و بسبب آن
از متعلقان ظلمت اختلال ظهور نموده آنجناب کیاست مآب
میداند که حدوث آن امر نه از سلاطین عالی قدر بود بل که جماعت
خدیعت طبیعت خباثت بضاعت منشاء آن شناعت بودند بیت
ز بد گوهران بد نباشد عجب    سیاهی بریدن نشاید ز شب
و چون آنجناب وزارت مآب بر تمام اوضاع واقف و حقیقت
حال را بی نقاب از تیاب عارف می باید که ساحت قصر قدر آن خاندان

را از عروض غبار عیب و عار مصون دارد و جبهٔ ناموس را از زخم

ناخن شین و شنار محروس و اهتمام تمام در ظهور این مرام بتقدیم رسانند

تا در زمان حال و استقبال ممدوح السنهٔ اهل کمال باشند و در نظر پاک

اهل ادراک مستحق ثنا و حمد و مستاهل عروج بذروهٔ مجد بنا برین مقدمات

واضحة السمات جنتم داشت آنست که آن جناب در جزئیات و کلیات

مهام آنچه از لوازم شیم کرامت بظهور رسانند و نسیم دولت که در

چمن حیات وزانست غنیمت دانند و درین وقت زبدة الفضلا مولانا

نعمة الله که موصوف بصفت رسالتست در استماع پیغام و در اتمام پیامش

بر اقتضای درایت آن فراست بدایت کمال اهتمام دریغ ندارند و تفحص

الوطر و مرضی الاثر بر سبیل استعجال عاید گردانند چون اعتماد خاطر

بر مکارم شمایل آنجناب حاصل بود بیش ازین مصباح مبالغه در رواج



که اجل رتبت قصبهٔ آنست که ذوق شربت شکر از کاسهٔ زبان

(بزرگتر مرتبه — چشائی)

بقوت ذائقهٔ انسان رسانند بنا برین کمر خدمت بر میان

(چشنده)

جان بسته خود را از شکر شکر و ثنای آن فلک جناب

باکتساب کمال انتساب داد و بسبب کثرت شوق تذکار

(اندوختن — نسبت کردن — بسیاری)

از صوب ایجاز و اختصار در سمت اسهاب و اطناب افتاد

(کوته کردن — دراز کردن)

چه سلوک طریق اطناب نزد اولوا البلاغة و الالباب در

بعضی محال اولی و احری است

لمولفه

خوبست اختصار ولیکن کلیم وار — اطناب در مکالمهٔ دوست خوشتر است

(از قصر — دراز کشیدن — سخن گفتن)

التماس از درگاه مرصوص الاساس آسمان مماس آنست

(درخواه کردن — بنیاد — رسیده)

که بر جریمه و جسارت بتیغ اخلاص انارت ظلال عفو و

(دلیری — سایه)

اغماض گسترانیده در سلک بندگان متخصص منخرط

(رشته — خاص گنده — در رشته کشیده — چشم بر هم نهادن)

وبجواهر اوام سعادت مظاهر کردن افتخار و کوش هوش

انتظار زمام مرصع و منسط فرمایند سواد اقالیم هفت کشور

واقطار و اطراف ممالک بحر و بر میدان سمند آن سلیمان

زمان باد و بتمساح رماح و ثعبان سنان سلاب اشباح

وجذاب ارواح دشمنان و غبار مصاف عساکر نصرت

مآثرش سحاب ماطر و غمام هامر امن و امان

بیت

تا میکشد سر بر زر آفتاب صبح • کش روزگار رنگ سپید دهان نهاد

با دامطیع هندوی تو پیل صبح گون • سر در سواد لشکر هندوستان نهاد

جاوید حکم ران که بنام تو از ازل • ایزد اساس سلطنت جاودان نهاد

نسخه مکتوب کتب الخزانة السلطان الاعظم مالک رقاب الامم السلطان

محمد مراد بیک الرومی خلد الله تعالی ایام خلافته و شوکته و سلطنته

بُشری لقد انجز الاقبال ما وعدا • ونجم تملّک من افق العلی صعدا •

مناشیر بشایر عالم غیب مطرا بطغرای ذلک الکتاب لاریب

جون تواتر تقاطر امطار و تراکم افواج امواج بحر زخار

بردست قاصدان مسالک الهام و تحقیق و وافدان مدارک

تایید و توفیق بمسامع قطان محافل قدس و مجامع سکان

صوامع انس واصل و نازل است که خورشید دولتی که سحاب

انقلاب و زوال حاجب جمال کمال آن نشود و گرد تصور افول

گرد اذیال جلالش بهیچ حال نگردد بر ساحت بحر سماحت

مساحت آن صاحب قران ممتنع القرین و آن واجب الاستیلاء

لازم التمکین مظهر انوار اسرار و القیت علیک محبة منی مطلع

آفتاب موهبت منی قد آتیتنی من الملک و علمتنی یوسف

مصر جامع خلافت خورشید آسمان احسان و رأفت ثمرهٔ شجرهٔ
طیبه ذریة بعضها من بعض صاحب لوای کرامت احتوای جعلناکم
خلایف فی الارض الذی جلّ جناب مناقب جلالته عن تخطی الاوهام
باقدام الاقلام و یترجی اشهب الفلک ان یکون له مرکبا و المجرة له
الحزام و یتمنی عیون کواکب السماء ان تتکحل علی عتبة بابه من
تراب الاقدام  گر بگویم و گرنه داند عقل

کین طراز قبای دولت کیست  سلطاننا سمیّ الفلک السلطنة
و الخلافة و المعدلة زرب کما سلمت الیه زمام ذمام الدین و جعلته
من افضل افاضل السلاطین تشرف مسامع مجامع المسلمین
من صیت فتحه المبین مقرطة ببشائر ظهور وعدک سیغلبون فی
بضع سنین تا قیام ساعة و ساعت قیام تابان و درخشان است

ببین

بدین مژده گر جان فشانم رواست  که این مژده آسایش جان ماست
اقل خدام با نام که سیاحان اقالیم سبعه و سباحان بحار افلاک
تسعه بقوت اقدام حدس و احساس و قدرت بازوی فکر
و قیاس بسر حد رسم و حدّ ماهیت اخلاص و اختصاص او نتوانند رسید
و این الثریا من ید المتناول  بلبل چمن حسن نیت و عندلیب
گلبن صفای طویت از شاخسار ابلاغ و ارسال عبودیت تغنی و غنودن
ادعیه لازمة القبول و امنیة المامول گوش هوش سکان ملکوت
را مروح میدارد و هر دم اوتار دموع بر عیدان ضلوع مضراب
مژگان در مقام استکانت و خشوع می نوازد  مصرع
خود همین کار کند هر که مسلمان باشد  چهرهٔ ماه رخان شوق
دستبوس را با ناخن تکلف خراشیدن داشتن و یوسف

مهر ملازمت سعادت افروز را در چاه سطور محبوس ساختن
نزد مبصران بازار غرام و صرافان نقود بی غش اوهام بر مقتضی
وَا اَسَفَا عَلَی یُوسُف حیف تمام بود لاجرم ازان اسلوب
که منافی رضای اهل قلوب است اجتناب نمود و بموجب فحوای
کلام العشاق یُطوی وَلَا یُحکی طی طوامیر مناشیر آن بنهج
قویم دانش اقرب و مسلک مستقیم بینش انسب دانست
بنابرین بنان تعرض بیان از دامن کمال آن کوتاه داشته و تخم
رجا در چمن جان بدست نیاز کاشته که زنگ حرمان از آیینهٔ
جان بمصقل وثوق بزداید و جبین و رخسار مهر آیین
نو عروس مقصود از روزنهٔ عین الیقین جلوه نماید یعنی تقبیل
انامل بحر نایل ابر خصایل بمساعدت توفیق بی حجاب سرا پرده

تعویق

تعویق با کمل طریق حاصل آید انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر
عالم خبایای سرایر و واقف خفایای ضمایر شاهد حال و
ناظر زوایای بال است و کفی به شهیدا که در زمان فیضان وثوق
رجا و اوان مظان اجابت دعا لآلی غلطان سبحهٔ سرشک
در رشتهٔ جان بدست خضوع منسلک است و در مسجد تن و محراب دل
سجادهٔ خشوع انداخته و مرغ بال بر و بال دل بال تضرع و ابتهال
طایر ساخته که مفتاح فتوح خافقین و تاج التاج سلطنت مشرقین
درین قران برج آبی بحسب موعود بضع ۹۷۲ سنین کما ینبغی و بر حسب
احکام منجمان حاوی بکف و کاف آن حضرت منوط باشند و عرصهٔ
اسلام از بارقهٔ بیرق رایات ظفر آیات منور و مضبوط
چنین که من بدعا دست بر فراشته ام قرین سوز دل و نالهٔ سحرگاهی

عجب ندارم از الطاف حضرت یزدان ❊ که زیر حکم تو آرد زمانه تا ماهی ❊

شعر

و بهذا دعاء لا یرد لانه ❊ دعاء لاصناف البریة شامل ❊

برسد به ملایک دیده و نواب کامیاب طوبی لهم و حسن مآب

روشن و مبرهن است که سطح بسیط اقالیم ارض بالطول و العرض

جهت بسط و ربط و حکم و ضبط آن پادشاه جهان پناه مرتب

و موضوع است و میدان عالم امکان بسبب جولان سمند دولت

آن شهنشاه فلک بارگاه آماده و مصنوع و با وجود اسباب استیلا

و شرایط و ارکان استعلا و ظهور اشعه مهر توفیق و بروز

آثار انوار هدایت طریق پای همت فلک زینت در دامن قناعت کشیدن

و ذیل لباس سعادت اساس انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم

بین الناس بدست تعلل و تعوق در چیدن نه مقتضی زینت فلک

منقبت

منقبت آن صاحب قرانست ❊ بدین پایه آن دولت تا ابد ❊

عروس جهان را بیارای مهد ❊ شعر

ان الخلافة ثوب قد تقمصه ❊ اذا لبست فلم تفضل و لم تعز ❊

ما اودع الله فی احداقنا بصرا ❊ الا لنفرق بین الدر و الخرز ❊

بر ملازمان آستان آسمان نشان محقق باد که نقود کون

و مکان از مکامن کان امکان با تأیید القاب سعادت

نشان آن صاحب قران مستخرج است و لآلی دعا و ثنا از

بحار خواطر اهل باطن و ظاهر در چارسوی بازار صباح

و مساجت تجلی عرایس آمال آنحضرت آسمان رفعت مدحرج

رابطه رجا محکم و دست امل بر دامن کرم مبدا از اول سخت

هر مست که صورت مرام از که کلک امید آن سکندر رسد ادبر

لوح فواد نقش میکند باجمل وجوه واکمل سکون در آینهٔ حصول
حاصل آید و سهام هر مرام که آن خاطر الهام مظاهر
در کمان گمان و وتر بوک و مگر می نهد بر هدف مأمول
واصل و خورشید سلطنت قضا مکنت آنحضرت در اقالیم
سبعه از افق حتی جنی و انسی عن قریب طلوع نموده صیت
استعلا و استیلای آن حضرت خورشید رایت چون
برید صبا گیتی مسیر و مانند اشعهٔ تیغ آفتاب جهانگیر باشد

شعر

بَقِیتَ مَدَی الْاَفْلاکِ مُلْکُکَ راسِخٌ • وَظِلُّکَ مَمْدُودٌ وَبابُکَ عامِرٌ •
یَرُدُّ سَناکَ الْبَدْرَ وَالْبَدْرُ زاهِرٌ • وَیَنْقُصُ نَداکَ الْبَحْرَ وَالْبَحْرُ زاخِرٌ •

جواب مکتوب کتب الخطابه السلطان العالی علاء السلطنة والخلافة [illegible] کیلانی خلد الله تعالی ایام سلطنته وخلافته

اَللهُ اَکْبَرُ بَحْرُ اللُّطْفِ قَدْ زَخَرا • وَهَیَّجَ الرِّیحُ مَوْجاً یَقْذِفُ الدُّرَرا •
چه لطف بود که ناگاه ز شحنهٔ قلمت • صنوف خدمت ما عرض کرد بر کرمت •
بنوک خامه رقم کرده سلام مرا • که کارخانهٔ دوران مبادا بی رقمت •
کتاب وحی گرامی و برید نوید شادکامی یعنی آینهٔ
جمال اجلال اِنّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النّاسِ بِرِسالاتی وَبِکَلامی
و درج بیضای تاج تارک پرتو انوار آفتاب کِتابٌ
اَنْزَلْناهُ اِلَیْکَ مُبارَکٌ که از حضرت پادشاه ولی نعمت
شهنشاه جم نسب فریدون عظمت غایت ترتیب کارخانهٔ
تکوین و ایجاد و محیی آثار اجداد کیقباد نژاد •
در عرصهٔ وجود بنای فلک نبود • کاقبال رخت خویش در آن خاندان نهاد •
منظر چار طاق غایت عناصر نخج رواق ادراک

عقل عاشر لایق خلافت وایالت اقالیم اراضی محسود ارواح

سلاطین حال وماضی • اَلَّذِی یَتَرَجَّی اَلْبَحْرُ اَنْ یَکُونَ قَطْرَةً

عَلٰی خُضْرَةِ حَدِیقَةِ جُودِهِ • وَیَتَمَنَّی الْفَلَکُ اَنْ یَصِیْرَ مِنْ اَصْقَاعِ مُلْکِهِ

وَالْکَوَاکِبُ مِنْ سُکَّانِ حُدُودِهِ • **شعر**

لَوْ اَشْبَهَتْکَ بِحَارُ الْاَرْضِ فِی کَرَمٍ • لَاَصْبَحَ الدُّرُّ مَطْرُوحًا عَلَی الطُّرُقِ

اَوْ اَشْبَهَ الْغَیْثُ جُودًا مِنْکَ مُنْهَمِرًا • لَمْ یَنْجُ فِی الْاَرْضِ مَخْلُوقٌ مِنَ الْغَرَقِ •

اَللّٰهُمَّ کَمَا جَعَلْتَ اَغْصَانَ اللِّسَانِ فِی بَسَاتِینِ اَفْوَاهِ الْاَنَامِ

مُثْمِرَةً بِذِکْرِ وَصْفِهِ الْجَمِیلِ • اِجْعَلْ جَلِیلَ عِنَایَتِکَ وَجَزِیْلَ هِدَایَتِکَ

لَهُ الْقَائِدَ وَالدَّلِیلَ • وَجُمُوعَ الْفَلَکِ لَهُ مُطِیعًا وَالْمَجَرَّةَ لَهُ اَنْ لِتَسْبِیلِ

علاء السلطنة والخلافة والدّین والدّنیا • کمترین مخلصان که داغ

بندگی واخلاص آن دودمان بر جبهه جان وجنه

خانش

جنانش مبیّن است وطایر روانش در قفص جثمان بطوق

منّت آن خاندان مزیّن **شعر**

لَا اَوْحَشَ اللّٰهُ مِنْ قَوْمٍ مَکَارِمُهُمْ • وَفَضْلُ جُودِهِمُ کَالطَّوْقِ فِی جِیدِی

**بیت** زاحسان جدّ وبابش طوقی بگردن • لمولفه

زین طوق گردن جان هرگز مباد عاطل • صاد در گشته

بود دراز این ازمنه وایمن آونه مانند فیضان حیات

بر قالب رمیم سمات مجاوران زاویهٔ ممات • ومشابه

باران غمام بهار بر اشجار ازهار چمن روزگار •

شرف نزول وسعادت وصول ارزانی داشت •

فَقَبَّلْتُهَا ثُمَّ قَبَّلْتُهَا • وَبِالْحَمْدِ وَالشُّکْرِ قَابَلْتُهَا **شعر**

**بیت** آب حیوانی که اسکندر بتاریکی نیافت •

در سواد جز آن مکتوب مضمر یافتم

ز اشتیاق دست گوهر بارش آن الفاظ را

گاه بر دل گاه بر لب گاه بر سر یافتم همانا که جان

غم فرسود از سر منزل عدم در شهر وجود باستقبال این

طالع مسعود آمده بود الحمد لله تعالی که نوعروس مقصود

در آیینهٔ حصول با حسن وجه روی نمود. بیت

دل رفته بود و جان شده منّت خدای را

کان دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید

بفنون عبودیات خالصه و ضروب خدمات متخصّصه

که تبیان آیات آن از اقدسیان عالم پاک در مدارج معارج

افلاک بسبحهٔ ثوابت و سیّارات اوراد عقیب صلوات



دانند و روشن ضمیران صومعهٔ محبّت و وداد که اوتاد

خیام تراکیب خاک و باد و صدرنشینان محافل معرفت

مبدا و معادند نقد اخلاص خویش را بسکّهٔ صفای

صفای آن مسکوک کردانند غرّهٔ صباح تا طرّهٔ رواح

آیینه وار مقابل جمال آن الطاف داشته می آید

سلطان سریر جان که مسمّی بجان است بر توسن بادپای

نفس حیوانی سوار و عسکر حواس مدرکه در یمین

اخلاص ه

و لشکر قوای محرّکه در یسار بحدّت تیغ و مصادقت کثرت

جمعیّت نفاق و محاذقت کحمر مستنفرة فرّت من قسورة

آوازه کردانید در مظانّ اجابت دعا و اوان اصابت

رجا سر استکانت و آز با دموع خشوع و نیاز بر سجّاده

سینه و محراب دل در مسجد تن که معبد اقالیم آب و گلست

نهاده از حضرت منّان جلّ شانه با الحاح خواهانست

که بقا و ارتقای آن خاندان چون قبّهٔ مینافام آسمان متین

مقابدیرا امتداد زمان و محدد جهات عالم کون و مکان باشد

چنین که من بدعا دست برافراشته ام • **بیت**

قرین سوز دل و نالهٔ سحرگاهی •

عجب ندارم از الطاف حضرت یزدان •

که زیر حکم تو آرد زماه تا ماهی •

طایران صبابت و نیاز از نشیمن امکان بیان پرواز

نموده اند و در هوای فضای پر و بال باز کرده که شهباز

فکر بجا چین حقیقت و مجاز و شاهین فهم بقوت خوافی و قوادم



اطناب و ایجاز پیرامون بیان آن نمی توانند گشت •

اگرچه خیاط خاطر فاتر مساعی جمیع در شرح و بسط آن

ظاهر گردانیده میخواهد که بخیط دقت فکرت و سوزن مژگان

بصیرت و مقراض شفتین جان و مقیاس موادّ

خطاب و برهان خلعت بسط کلام بر اندام کمیّت شوق

و غرام پردازد امّا فصل و وصل و حصر و قصر آن با دوات

حسّی و سندسی و آلات فکری و حدسی محض خیال و فرض محالست

**بیت** آهنین پای چو پرگار شد و سر نرسید •

پیک اندیشه درین دایرة الاخیال • **شعر**

أَمُدُّ نحو النجم راحة قاصرٍ • وَأَيْنَ الثُّرَيَّا مِنْ يَدِ المُتَنَاوِلِ •

دست رجا در دامن قبول دعا سخت مبرم است و پای

سمت در رکاب وثوق عجب محکم که لآلی آمال که در صدف صدر

بواسطهٔ تموّج موانع دهر مکتوم مستند در رشتهٔ امتداد زمان

عمر که بموافقت نرد و کبود شب و روز منظوم مست

سمت انضمام یافته واسطهٔ قلاده کردن حیات و قرطهٔ

گوش نوعروس منصّهٔ نجاح و نجات گردد **شعر**

نهایةُ آمالی لقائکَ مرّةً * فیا لیت شعری هل تساعدنی الدهرُ

**بیت** چندان ز روزگار مراحلت آرزوست

کز خاک آستان تو چشم شود قرین در تاریخ اواسط

شهر الله الاصمّ که بر فلک سنین واعوام و بروج اشهر

حرام بدر انعمت ~~ودر ساتین~~ قبول اعمال اعم باران فیض

رحمان این ضراعت نامه بارسال آن آستان دار المقامه .

محرّر



سمت کرامت یافت مشعر و مخبر از آنکه نقود آمال جان که در

کم نشان امکان موضوع و دفین بود با التفات ضمیر خورشید

نظیر و برکات نظر اکسیر تاثیر آن خاندان جمشید سریر

خورشید تنویر در بوتهٔ دل بنار نیاز مسبوک گشته در دار

الضرب ایام مسکوکست **بیت** از آن زمان که بر آن آستان نهادم روی

فراز مسند خورشید تکیه گاه منست **شعر** لاشکرکم ما دمتُ حیّاً و ان امت

ولم اوفه اوصیت بالشکر الیا ویوسف رجا که از چنگال

نکال گرگ نشان زمان در چاه تحسّر و تاسّف بر مقتضی وا

اسفی علی یوسف مبتلا بود عزیز مصر وجود و گنجور

خزاین مطلوب و مقصود ست الحمد لله الذی فضّلنا علی کثیر

من عباده و خصّنا بتشبّث اذیال اهل وداده و اعظم



مواهب آنکه در موازات هر موهبت حمید و نعمت جدید آیهٔ کریمهٔ

لَئِن شَکَرتُم لَاَزیدَنَّکُم وَلَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذابی لَشَدید آینهٔ

بصر بصیرت و روزنهٔ قصر سریرت داشته مذاق جان را لذت

شکر جزیل و شربت حمد جمیل رَبِّ قَد آتَیتَنی مِنَ المُلکِ وَعَلَّمتَنی

مِن تَأویلِ مجلّی میدارد شعر وَلَو اَنَّ لی فی کُلِّ مَنبَتِ شَعرَةٍ

لِسانًا لَمَا استَوفَیتُ واجِبَ حَمدِهِ

بیت

گر زانکه بتن راسته اعضا زبان شود

صد یک ز شکر او نتواند شمار کرد

و نوید عالم غیب

که مصون از شایبهٔ ریب و مامون از غایلهٔ شین و عیب است

از نخجهٔ حواس و منظرهٔ حدس و قیاس بگوش هوش

میرسد که بر جادهٔ رجا مستقیم و در پیرکوی وثوق مقیم باش

که بقانون حکمت الهی وضع سابق مقتضی لاحق است

وضع

وجون

وجون در فاتحهٔ صحیفهٔ حیات این جهانی ایت عنایت

کرامت هٰذا عَطاؤُنا فَامنُن اَو اَمسِک ظاهر و مبین آست

طوامیر مناشیر خاتمت و عاقبت آن بتوقیع منیع مختوم خاتمهٔ و

مسک مقبون و مزین خواهد بود

رباعی لمؤلفه

ای پستی خاک کرده محسود فلک
وانگاه بلطف کرده مسجود ملک

لایق نبود که نقد امیدم را
سازی تو ز قلب بهنگام محک

شعر

اِذا ابتَدَأتَ بِالاِحسانِ تَمِّم
وَمَا الاِحسانُ اِلّا بِالتَّمامِ

بعد از عرض حال خویش بر رای نواب صواب اندیش

که مرآت صورت جان این درویش است معروض میدارد

که چون مس وجود این درویش ناتوان از یمن التفات

آن خاندان مانند نقد مهر در دار الضرب سپهر که بخطوط

شعلهٔ مهر یافته است در شش جهات جهان را وانست

لمولفه

نقد وجود ماست بیا از کن فکان

از بسکه محبت جانان شد روان

و نقش نعلین ثریا سای آن دودمان در چشم بصیرتش

محراب جان و قبلهٔ جهان

بیت

خاک که نعلین تو سود از دیده دارم دوستر

از مایهٔ آری دوست تر دارند مردوم سود را

لاجرم خرد خرده بین چنان می شنوذ که این دعاگوی کمینه

در سلک بندگان دیرینه منخرط می بوذ و گوش هوش او

بجواهر اوامر شهنشاهی منقرط و سالها ست که طبع

این رجا در دیک دماغ باتش طلب و هوس در جوش است

وعقل

وعقل و هوش از صهبای این اقراح در بزم گلستان صباح

و شبستان رواح بجام افراح مست و مدهوش شعر

شَرِبْتُ بِكَأْسِ الشَّوْقِ شُرْبَ لُطْفِكُمْ     حَلَاوَتُهَا حَتَّى الْقِيَامَةِ فِي حَلْقِي

بیت

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال

کی ترک آب خورد کند این طبع خوکرم

ور بر کنم دل از تو و بر دارم از تو مهر

این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

اما تیر تدبیر بی شست بازوی تقدیر از کمان ذو القرنین

قیاس بر مامول ممتنع الوصول است

بیت

عمریست تا در آرزوی خدمت توام

وین دولتم ز بخت میسر نیامدست

خود چون رسد بحضرت تو آنکه او هنوز

کامی ز اوج چرخ فراتر نیامدست

و نوعروس این مرام در حجلهٔ موانع ایام مستور نمود
و بر کوب توسن رجا و تازیانهٔ سعی و اجتهاد سلوک
مناهج این مراد غیر مقدور بود مشیر فلک که وزیر امیر سریر
دانش و ضابط ممالک تدبیر و بینش است چنان پستود که
فرزند عبدالله را بسعادت ملازمت درگاه گیتی پناه که بحسب
ارث و اکتساب از وقت کیومرث و لهراسپ تا زمان آن
ذات ملک نشان ملک نشان قبله جای شهنشاه ملوک جهان
و قبله گاه سلاطین زمان بود و هست و خواهد بود روان
گرداند و بصر بصیرت و سریرت او را بخاک آن آستان مانند

چشمه

چشمهٔ آفتاب روشن و تابان

رباعی

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد

و سبب توقف امثال آن بود که مناسبات آن بلا دفع
بواقی اسباب از اطراف و تلاد مرتب گردد توقع و طمع از
خدام فلک ارتفاع ملک طباع آنست که بموجب و مضمون
اِنّا وَجَدنا آباءَنا عَلیٰ اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلیٰ آثارِهِم مُهتَدُونَ انوار
تربیت خورشید اشراق بر طبق تفضل و اشفاق نه بر وفق
استهال و استحقاق شامل حال او گردانند و او را در
تعداد بندگان قدیم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم اند در آورده
از جملهٔ زید و عمرو و خالد و بکر ندانند و سایهٔ مرحمت خسروانه

برطوایـسر حال و بواطن منال او بران منوال مبسوط کردانند

که نامهٔ نیک نامی آن پادشاه بهمن حسب گشتاسپ نسب

زاشناسوار ناطقهٔ بنی نوع انسان که فارس کلکون لسانست

و رسول بارکاه قدسی و ناظر مناظر عقلی و حسی در اصقاع

اقالیم سبعه و اقطاع ممالک مرکبات عناصر اربعه واصل

کرداند و کاروان سالار قافلهٔ دبیر امتعهٔ لطف و مهر آن حضرة

فریدون منش سکندر دانش را بر قطار رفتهٔ ایام نهاده

در تیز بازار دنیا بلاد عجم حمد و ثنا و جواهر زواهر مدح

و دعا بیع و شری کند بیت بکن معامله وین دل شکسته بخر

که با شکستگی ارزد بصد هزار درست    زیادت برین اقدام

اقدام بر بساط انبساط ننهاد و دست ابراز براعت

در

در آستین قناعت و پای اظهار کمال ضاعت در دامن قلت

بضاعت کشیده پیش ازین کلک مدقوق سمت مستقی صفت

را از ظروف الفاظ و عبارات آب اطناب نداد هرچند

در ذوق عقل سر سخنی کان ثنای تست

چون زندگی خوش است اگر چه مطولست

و بدعای دولت روزافزون که از صولت تطاول زمان

محروس و مصون باد اختتام نمود نوعروس این دعا بعز اجابت

و قبول مقرون باد الصاد و النون. ایضا جواب

مکتوب کتب الی حضرة السلطان الاعظم الاکرم الاعدل
علاء السلطنة والخلافة والدین الکیلانی خلد الله ایام معدلته و رأفته

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَنْزَلَ عَلیٰ عَبْدِهِ الْکِتَابَ وَخَصَّصَ خُلَّصَ عِبَادِهِ

بخلعة ایتاء الحکمة و فصل الخطاب مطرز بطراز ان له عندنا لزلفی
و حسن مآب بیت این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب یعنی جامهٔ نامم
که از حریم کعبهٔ خلافت و حطیم قبلهٔ جود و رافت سلطان
فریدون پناهت خاقان سکندر رویت و بدانت پادشاه عیسی
سریرت یوسف چهر شهسوار ادهم ماه و رزردهٔ مهر مطلع
انوار انظار فیض احدی روزنهٔ رواق و پنجرهٔ جار طاق هیبت
لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی الذی تشرف بحار الدهر بجواهر زواجر
آمرت و تذللت صعاب الافلاک لاعنة نواهیه و اوامره اللهم
ادم سحاب فضائه علی اغصان بستان الامکان و غمام
انعامه و احسانه علی ازهار اشجار الاکوان لیجتنی من ارم کرمه

و روضه

و روضهٔ نعمهٔ کل قاص و دان علا الخلافة و السلطنة فی الزمان
در چمن تعظیم و گلشن تکریم این بندهٔ قدیم که گلبن اخلاص عجب
الشأن کثیر الافنان آن دودمان را در باغ جان و راغ جنان
پیش از تعیین هویت این و آن کاشته است و فوایح روایح آنرا
تقویت دماغ بقا و لخلخهٔ قوت نشاهٔ ارتقا داشته بیت
نشان بر صفحهٔ هستی نبود از عالم و آدم
که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم
بر شاخسار ابلاغ و اصدار متغرد فرموده بودند در ساعتی
که خورشید وصول امید از افق تابید می تابید صورت
حصول امانی را در آینهٔ احسن عبارات و معانی ارزانی
فرمود بیت آمد بسوی بندهٔ مهجور پیغام

مرغی ز قصر قدر شهنشاه نامه نام عقلش خطاب کرده که یا امین الحدث

روحش لقب نهاده که یا احسن الکلام **شعر** از رؤیت رویت کتاب

ضمیر و تاج سویدای دل و جان ابتهاج و روح را بالسکان

صوامع ملکوت و قطان بارگاه جبروت امتزاج حاصل آمد

نحلت صمیم القلب حتی کانه بسامعه فی کل جارحة عطف

له عرف سلطان الملوک و طیبه فلا عضو الا وده لو انه انف

بروایع دعوات صافیه و بدایع عبودیات وافیه

که بالانشینان مخدره ماه و خور و سبحه طرازان بهشت هشت در

انوار و اضوای ازدیاد قربت و اکتساب موجبات

علو زینت از زنخ پوشان زاویه صفا و محبت و سوخته

دلان اودیه اخلاص و صفوت آن اقتباس نمایند

مواجهه

مواجهه و مشافهه کرده آمد شمع جان در لگن جان افروخته و

چشم همت بر راه اجابت دعا دوخته که مبانی بقا و ارتقای

آن خاندان چون قطب فلک مستدیر قایم و راسخ باشند و فرش

قصر عالی قدرش مانند فلک الافلاک شامخ **بیت**

فارغم ز آمین چو میدانم که طوافان قدس

استجابت با دعای بنده مقرون کرده اند

چون اقدام اقلام نحاف و وفود و مسامیر اصفار حجات

والوف در طی معارج و مظاهر بیان اشجان ضمیر چون

قدم حکم مشایی در معرفت اسرار شرع منیر عثرماشی است

بل که چشم عقول از ادراک موهبت ماهیتش متغافل و قوت

قدرت بشر با آلات و ادوات قواعد نظر در بیان حکمت

وکیفیت آن متلاشی در بیان آن چه گوید و در بیابان حیرت
چرا پوید مولفه هویات غم عشقت برون از حد فکرت
زتحریر و بیان آن زبان و کلک را حیرت

شعر

وان تیقّصا خیط من نسج تسعة وعشرین حرفا عن غرامی لقاصر

بنابرین لآلی دموع بصر در خطوط شعاعی نظر منظوم ساخته
وچمن زجاج بباران سرشک مماثل ریاض جنان ریان داشته
است که نهال آمال وصال نبرد فق مبتنی بال و اغصان
متراکمة الافنان مراد بر طبق مقتضی فواد متثمر آمد
توفیق تقبیل انامل سحاب معادل بحر مشاکل مرزوق
شفاه حیات جان و دل گردد

از مرکز انه تیر دعا کرده ام روان

باشند

حصاتش قبله جای خواقین جم جاه و قبله گاه سلاطین سکندر انتباه و
رسوم تقبیل شفاه و آثار توضیع جباش خال رخسار بخت ملوک عالم
و سایهٔ آسمان پایه اش سواد دیدهٔ ولاة اولاد آدم بلب ادب مقبل
وملثوم میدارد و وجنات زندگی را بداغ بندگی موسوم میگرداند

از آن زمان که بر آن آستان نهاده ام روی فراز مسند مقصود تکیه گاه منست
بگر تیغ اجل خیمه بر کنم ورنی رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست

وسر از از روی عجز و نیاز بر آن آستان و باب کل مامول و فیاض
جل مسئول موضوعست و دست سوال سوی آسمان احسان و افضال
بصورت استکانت و ابتهال مرفوعست که اطلس چرخ و ثوابت نوار
بخیه و غاشیه سمند دولت آن کسری شعار باشند و ثواقب خمسه سیار
و منتمات فلک دوار مسامیر و نعال اشهب عزم آن فریدون

خصال **لمؤلفه** چنین که دست دعا بصدق دل جان برداشت

سر از خشوع و تضرع بخاک عجز نهاد ۝ عجب ندارم از الطاف وجود حق که کند

نعال مرکب تو رشک تاج سلم و قباد ۝ اللهم اجب دعائی و لا تخیب

رجائی انک علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر بعد از تقدیم مراسم

دعا و اخلاص جانی بر اقتضاء میعاد اجیب دعوة الداع اذا دعان

بر سدهٔ ملایک دیده درگاه سلطانی معروض میدارد که چون قصر دماغ

بنی نوع انسان از صیت وفور معدلت و احسان آن نوشروان نشان

مملو است و آیات جلایل مکارم اخلاق از صفحهٔ صفات آن شهنشاه

آفاق بلسان انس و جان مقرو بر توخصوصیت التفات و اشفاق

آن سلطان تخت استحقاق بر ذرهٔ وجود بنده قاصر منظور نظر بادی و حاضر

و مذکور السنهٔ مقیم و مسافر و لوای عبودیت و اخلاص اقل خدم بر

بود دنی

بر دوش جان کنار علی علم ظاهر و عمامت کرامت خدمت آن جمشید حشمت

بر هامهٔ حیات و بقا کالشمس من فوق السما باهر

همین شرف ز جهان بس بود مرا که ز صدق ۝ مشام روح ز اخلاص شه معطر کرد

برای عدت اخلاق و مفخر اسلاف ۝ خلوص خویش در آن بارگه مقرر کرد

بنابرین جناب سلالة السادات العظام المتحلی بالعلوم الوافرة المتجلی من

ناصیة ذاته لوازم النسبة الطاهرة السید الفاضل جمال الدین حسین زید

فضایله سفارش نامه بنواب درگاه لازم الکرامه استدعا نمود و فی الحقیقه صورت

استحقاق و استیهال در آینهٔ خلال سید مذکور می نمود و اعتماد و استناد

بال بر وفور کرم آن فیاض ریاض آمال وافر بود لاجرم مفهوم مقصودش

بقلم نیاز مسطور آمد امید که قوافل امانی سید مشار الیه بمنازل حصول

و شادمانی نازل گردد و شوارد آمالش بمنهل مراد واصل

بارگاه تو دایم بیک سخن زاید  زمانه صوت سوال و صدای آری را
و یقین است که دست دعا سید مشار الیه معانق سدرة المنتهی قبول خواهد
بود و مصباح دولت روزافزون در مشکوة ملک و زجاجهٔ فلک نیلگون
بزیت دعا سید مذکور موصوف بصفت نور علی نور و ملتمس و مرجو
آنست که صورت التماس گستاخی لباس که در مرآت مقال شایع است بنظر
مرحمت عفو فرمایند و غبار جرات و جسارت که بر رخسارهٔ عبارت واقعست
بزلال فیاض لطف و اغماض محو گردانند  دار السلام عفو تو ملکیست بس فسیح
زان سان که محو می‌شود از فسحتش خطا  همواره در رغ تقادیم بر وضع
جواهر تدابیرش در سلک امتداد زمان منظوم باد و حدود دنیا بر بقدوم
اسم جمیلش مرسوم و هامات منابر باقدام القاب جلیلش مختوم

نسخهٔ مکتوب کتب الی حضرة السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی



الی السلطان المظفر العالی محمود شاه الگجراتی خلد الله ملکهما

حمد و سپاسی که بنان دست ادراک از پیرامن دامن احصای
آن قاصر باشد و شکر بی قیاسی که قوت باصرهٔ تصور از رویت
هویت استقصای آن ضریر بود حضرت آفریدگاری عز شانه
که اساطین موافقت سلاطین اسلام سبب قوام عمارت عالم
و موجب نظام اولاد آدم ساخت و روان حساد و وفاق
ایشانرا بنار ذات لهب حسد در اندرون بوتهٔ فواد بگداخت
و درود نامعدود بر مرقد منور و مشهد معطر سالار قافلهٔ
وجود و سایه نشین جز مقام محمود ست
محمد کاصل منش شد وجودش  جهان کردی زشاد روان جودش
واصل و نازل باد بعد از ادای ثنای خالق کل و درود بادی

اشرف سبل برضمیر منیر که رافع جمال ریب از چهره مخدرات
سرایر غیب است هویدا باد که درینوقت نامه عمال تهانه
مهایم برحافظان تهانه مرتضی باد وصول یافته وسخنان چند را
درباب راجپوری که از حیطه عقل خارجست حاویست
وعین آن کتاب طی این صحیفه الوداد مطوی ساخته بشرف
مطالعه مشرف خواهد شد وصورت حال ومصدوقه مقال
آنست که حسین دلوی از زمان سلاطین ماضی الی هذه
الایام از حشم مقاصایی بندر مرتضی باد ومصطفی بادست
واقارب وعشایر او با تمام عساکر در جمیع مهمات این طرف حافظ
واز دیوان بخطاب شنا بجانی موسوم وبرجبهه حیوتش رقم
خدمت اطاعت مرقوم ومقام راجپوری در وسط ولایت

مرتضی باد ومصطفی باد امری شایع است ودرمیان راجپوری
ومهایم شصت کروه از ولایت خاصه این طرف واقع وعهد
نامها از طرفین مشهود نظر است ودران چنان محرر ومقرر که ازان
طرف دونی وسکن مفسد را منقلع گردانند وازین طرف
سنکیسر وحسین دلوی را منقلع سازند وسید السادات
سید مظفر الدین حقیقت حال را بسمع شریف سمت اتصال
داده بود وجواب آن ملک الشرق مرحوم شرف الملک
ارسال یافته وحاصل جواب این بود که محقق گشت که حسین دلوی
از متعلقان این طرفست اما او را بهر طریق که صلاح دانند
ازمیانه مرفوع گردانند وقبول سخنان مزیف او را در حضرتین
ممنوع دانند والحمد لله تعالی هیچ امری که خلاف وفاق وعهد

باشد و مستلزم اختلال ایفای وعد باشد از زمان ابا الی
یومنا هذا از طرفین سمت ظهور نیافته است و رجا بحضرت
باری جل و علا واثقست که بر وضع سابق که مقتضی وضع
لاحق است میان اولاد و احفاد طرفین مبانی محبت و اتحاد
مستحکم و مرصوص باشد و هر دو خاندان بخلود کمال وداد مخصوص
اما جماعتی که غرض کلی و مقصود اصلی ایشان آنست که
علل و اسباب مصادقت طرفین مرتفع گردانند و شروط
و ارکان مخالفت جانبین مجتمع سازند لاجرم بر وفق غرض
فاسد خویش میخواهند که بانفاس کلمات افساد اساس آتش محرقهٔ
اختلاف در مبانی مشیّده ائتلاف استیناس مشتعل سازند
وین آن اساس نیست که گردد خلل پذیر لو ثبت الجبال او نشقت السماء

چون حال بدین منوالست واجب شد صورت حال را در آیینه
مقال باز نمودن تا پیش از اشتعال نار فتن از طرفین
و هبوب عواصف حزن از جانبین نهال مهام را از افعال
ناملایم مانع و زاجر آیند تا صورت مصافات خاطر بر بادی
و حاضر و مقیم و مسافر باهر گردد همواره ضمیر خورشید قدرش
بر جمال ما هو فی نفس الامر ناظر باد و حقیقت حال در آیینه بال
آن جمشید مثال با حسن وجه ظاهر بسیّد الاوایل والاواخره

مکاتبه الی بعض اعاظم الوزرای

لازالت قلامات اظافیر قدمه آیلةً لسماء مسند الوزارة و ذیل عظمة شانه
مجروراً علی صدور عظماء الصدارة و کبراء الامارة فلانا لطایف
دعوات صفوت آیین که صوت انین آن بصدای قبول قرین

باشد و هویت جمیلهٔ اجابت در آیینهٔ خشوع و استجابت نماید

ظهور نور از جبین خورظاهر از مخلص معتقد و محب متحد

که دایما صورت حسن سیرت آنجناب را در مرآت بصیرت

مصور میدارد و فراش مردم دیدهٔ اش در سواد بصر شمع

خیال آن جمال را بشمع بیاض منور می سازد شرافت

قبول ارزانی دارند و چون مصاف اوصاف شوق و غرام

نه آن فسحت و طول ممتنع الاختتام دارد که مبادی بوادی

بیان آن باقدام اقلام و انتقال افهام مطوی گردد

و یا سطح ظاهر شرح هویتش سطح باطن ضمیر را محوی شود

مماس

عالم قدرش مجسم نیست و تا باشدی اندرونی سطح او بیرون عالم را

بنابرین معذور داشته گنجه در حیطهٔ عبارت و جریدهٔ استعارت

امکان اندراج دارد عنوان کتاب آن غرام و نو باوهٔ

ازشاخسار آن کلام دانند قرة العین التقا که خلاصهٔ

نتایج قران سعدین حیات و بقاست در سطح مهد بصر

بخیوط خطوط شعاعی نظر مربوط باد بالنبی و الاولاد

بعد لطی طوامیر اخلاص ضمیر بر خاطر خورشید ضیای شمشیر

مضا واضح باد که درین وقت مبارک اثر خبری از روزنه

صماخ بکاخ دماغ رسید و نور صبح نویدی از مشرق امید

در جهان جنان دمید که سلطان جان باستماع آن بشارت

وافر بشاشت اَلَم نَشرَح لَکَ صَدرَکَ فایز گشت

و کرامت موهبت وَ رَفَعنَا لَکَ ذِکرَکَ را حایز یعنی سمای

وزارت بقدوم شریف آن خورشید امارت مشرف گشته است



وگوش وگردن عروس روزگار بدرر غرر درج دولت
وزارتش مشنف آمده بشرت بک اوجه العلیا مناما
وعاد الی لواحظها کراها وجاءت فیک السنة المعالی
بآیات تشرف من تلاها  بیت  ازین بشارت خرم که ناگهان آمد
هزار جان غمین گشته شادمان آمد  واز عودت فلک دوار بدستور عهد
ورجعت زمان سیار بر ایفای وعد کواکب خواطر ملک و ملت
ومواکب بواطن دین و دولت از حضیض حزن و ملال
وساحت ترح واختلال باوج فلک فرح بال رسید
وسعادت مژده انا فتحنا لک وافاضت عطیت لقد اوتیت
سؤلک از لسان هاتف تقدیر بگوش ضمیر شنید وتمام اهل
نیاز وفقر وجمیع اهل جاه وقدر بسبب فوز مسند وصدر بشرا

وسعادت نهی وامر آن والی مملکت انفاد حکم واعجاز انشا
بلسان قال والسنه ارکان واحشا آیت کریمه نتبوأ منها حیث
نشاء من الجنة را متذکر آمده سجدات شکر حضرت متعال
از سر تضرع وابتهال بتقدیم رسانیدند  شعر
الیوم انجزت الآمال ما وعدت  وادرک المجد اقصی ما تمناه
الیوم استوجه الملک مبتسما  واقبلت ببرید سعد بشراه
وکمال وثوق حاصلست ودست جان بگردن رجا حمایل که
جواهر زواهر آمال گوناگون در صندوقچه دل وخزانه خاطر
اصاغر واکابر مخزونست بیان دست گهربار ومفاتیح
تدابیر فتح آثار در سلک حصول منتظم شود واشتات امور
جهان که چون موی مجعد زنگیان پیچ در پیچ وظلمت در ظلمتست

مانند ابروی بتان مجتمع وملتیم کردد بیت

ای پشت جهانی قوی از قوت جا . یارب که جهان را چه قوی پشت و پناهی

فاسعد بدنیا قد نظمت امورها . وسددتها بالعقل ای سداد

وبر بعید وقریب وغنی ولبیب مؤید است که آنچه آن مطلع

کواکب مناقب تحریر مکاتیب وتدبیر صایب ظاهر میکردانند

نظام الملک وصاحب بذهن ثاقب وجمیع کتایب در عرصهٔ

معارک ومضارب ودر تسخیر اطراف وجوانب باهر نکرده اند

وآنچه از آن آفتاب آسمان محارب بطعن رماح وضرب سیف

قاضب ونهضت مراکب فواصف مراتب صادر میشود بهرام

میدان افلاک وشجعان یوم التقی الجمعان مضمار خاک از آن

عاجز ودران حایرند شعر ولو نهضت کبار الکون طرا

بما کلفت ما اغنوا غنا کا لقد صارت علی الاعلاء اقضی

وامضی من شیوفهم رقاکا . وبا بر نیسان قلم وعموم عواید

وشمول کرم نامنح افاضت دیم وافادت نعم وفاسخ اسم معن

ورسم حاتم است بیت زبخشش تو فروماند بحر با لب خشک

جو در مقام عطا کلک تو زبان ترکرد . الا لک النعام عنی سجودا

علی وجه الثری لک اذرآکا . ومحققست که ضبط وربط عالم

بتحریک سیف وقلم منوطست ونظام قوام انام برفق

کلک وخرق حسام مربوط والحمد لله تعالی که لسان حسام قضا

انتقام آن جناب خطیب منابر عظام اشارتست وزبان قلم

براعت علمش کاشف استار عرایس اسرار شعر

ان التحکم فی الدنیا باجمعها . بمفرد السیف امر لیس بالخلل

و در بصر حس مشوفست و بنظر عقل مکشوف که آن مالک
ممالک سداد بحدت طبع مستقیم تیر دیدهٔ اهل عناد دست
و بسیلاب خاطر فیاض منهدم آثار فتنه و فساد اعدا و جفا
اگر خدمت بسر نکند بدست خویش فرو میرش تاب سیاه
اما در عقب خبر سار از عندلیب یراع که در گلشن کتاب احباب
بر صور گلهای اوضاع مترنمست و از غنچهٔ زبانش که در گلشن
کتاب بسحاب بنان اهل بیان متبسم جنان معلوم گشت
که جماعت ضلالت بضاعت اضلال صناعت بغوایت بوم شوم
وهم و خیال که در نهال بال ایشان آشیان ساخته است
قصد کرده بوده اند که خبث افعال شیطانی که از مقتضیات
ذات آن گرفتاران سلاسل لوازم حیوانیست بر دامن

پاک آن محسود قطان افلاک عارض سازند و بوسیلهٔ این
مکر و خداع مبانی قدر و ارتفاع آن جناب آفتاب شعاع
را مختل گردانند و ندانسته اند که بنیان آسمان نشهاب فکر
و غدر کسان متزلزل نمی شود و اساس قصر قدری
که بر آورده دست قدرت استاد کارخانهٔ ایجاد است
بباد افساد اهل بغی و تضاد متغیر و متخلخل نمی گردد مؤلفه

قصری قدری کان بدست قدرت حق شد بلند
کی رسد از تند باد مکر و غدر آنرا گزند

و اگر التماع جمال مهر اقبال اهل کمال بغمام مقال فرقهٔ
جهال قدری محتجب گردد لکن فی الحقیقه زایل و منتفی نمی شود
مه گرچه شود لاغر استاره نخواهد شد و حال آنکه زبان

زبیدن دهر باتفاق ممیزان عصر بران مقیمان چارسوی بازار

حسد وعند زمنشی و منشد این شعر است که **شعر**

فمن یحاکیه فی الافضال والکرم ومن یباریه فی الآداب والحکم

حاسد جاهش بلی شاید که مثل او شود

گر ز کفش آید کلاهی یا ز پا آید سری وعنقریب

نتایج آن اقوال کاذب در دامن حال آن جامعان

ضروب مثالب ومعایب واقع خواهد شد وخباثت نیات

که بر خلعت حیات آن گروه آهرمن سمات موضوعست

در نظر صغار وکبار شایع خواهد گشت وشربت زهر

آلود افساد واضرار که در کاسه سر آن قوم مکار ترتیب

یافته است نصیب آن فسده غدار خواهد بود **شعر**

سیکفی

**بیت**

سیکفی بصبح النصر لیل جموعهم وکیف بقاء اللیل والصبح ساطع

از بار سر کند سبک بار گردنش هر سر سبک که با تو دمی سرگران کند

قصد تو هر که کرد وکند بد کند از آنکه تو جان عالمی وکسی قصد جان کند

ویقینست که تمایز میان سیف قاضب ومخراق لاعب بحسب حس واضحست

وکمال ونقصان علم وجهل وظلم وعدل ببداهت عقل لایح

اما گروه عنود بر اقتضای منقصت ذات منکر آن مشهودند **بیت**

گرچه گنجی نیست خال از شعاع آفتاب چشم خفاشی ندارد طاقت ادراک او

**شعر**

فما علی الشمس من عار یعاربه اذا اختفی نورها عن غیر ذی بصر

ویقینست که اشتراک اسمی واشتباک در بعضی از امور رسمیه موجب

مساوات است ومقارنت لونی بلور والماس ومشابهت

صوری نسناس وأناس نه مقتضی محاذات **شعر**

بیت

لولا التفاضل بالخصایص لاستوی فص الزمرد بالزجاج الصافی

زمرد و گیاه سبز هر دو یک رنگند ولی ازین بنگین دان نهند وزان بجوال

که دال نیز چو ذالست در کتابت لیک

بششصد و نود و شش کمست دال از ذال

و چون دیده بنوبت ایشان بمساعدت بخت توفیق جمال

چهرهٔ استحقاق ترا بتحقیق ندیده است و شامهٔ مشام

ذات آن ازذال فایحهٔ طیبه استیهال در گلشن صفات

بنوبیده لاجرم بملاحظه سمو مناصب و علو مرتبت کسانی

که صدرنشین محافل استحقاق وزارت اند و بشهادت تدبیر

و جسارت خورشید آسمان قابلیت انارت آتش حسد در کانون

دل مشتعل میدارند و بتصویر صور مختلفه قصد و عذر بر دیوار

خاطر خویش مشتعل می باشند وَلَكِنْ لَا يَخَافُ يَوْمَ

السَّعِيدُ مِنْ حَسَدِ الْأَنِيسِ كَمَا لَا يَخْشَى عَنْ عُرُوضِ الْغُبَارِ

وَجْهُ الشَّمْسِ شعر وَلَمَّا رَأَيْتُ النَّاسَ دُونَ مَحَلَّةٍ

تَيَقَّنْتُ أَنَّ الدَّهْرَ لِلنَّاسِ نَاقِدُ بیت

همه وزیر ولیکن چو تو وزیر کجاست کرا چو تو بجهان در کمال دست رس است

مباد منقطع از خلق این نفس که تراست که زندگی جهانی

بدین یکی نفس است و چون ظهور شمس از کرانهٔ آسمان

و ثبوت امن در کنارهٔ زمان ساطع و تابانست که چمن

آمال بسحاب فیض آن دولت منال مرتهن است و دیدهٔ

حاکت برای روشن و ضمیر چون گلشن آن سرور زمین

و زمن منور روشن بیت چشم جهان همچو شب زشمع

شعر

وین حکم روشن است بر اهل اعتبار خُلِقتَ کما اَرادَتکَ المعالی

فَاَنتَ لِمَن رَجاکَ کما یُرِیدُ بلکه فسحت عرصهٔ امکان باسرها

بوزارت خورشید انارتش منفسحست و عالم کون و مکان

بانحابها باین موهبت عظمی و کرامت کبری مبتهج شعر

وَفِی الدَّستِ شَخصٌ وَدَّتِ الاَنجُمُ اَنَّنِی

تُقابِلُها لَو اَنَّ مِنهُ مَجالِسُ

وَاِن تَسَعَ الدَّستُ اللَّطِیفُ لِعِلمِهِ

لَقَد وَسِعَت لِاِسمِ الاِلهِ القَراطِیسُ

ونزد عقل بدیهست که آن مسیح تمثال بدست لطف

مقال و مصقل کمال خصال زنگ کدورت و گرد ملال

از آینهٔ خاطر و چهرهٔ بال زایل میگرداند و بنور ضمیر ثاقب

و فکر صایب ظلام شُنعت و آثار ظلم و بدعت بالکلیه

خامل و اعلام علم و چتر شریعت بنیروی بازوی صنعتش

بذروهٔ فلک اعلی واصل بیت بر دوند بجو کان کفایت دل و دستش

کوی شرف از عرصهٔ میدان وزارت بستره بدستارجه لطف ضمیرش

گرد حدثان از رخ رخشان صدارت شعر

طَلَعتَ طُلُوعَ الفَجرِ وَالدَّهرُ غَیهَبٌ فَجَلَّیتَ بَل جَلَّیتَ تِلکَ الغَیاهِبا

واز صفایح شمایل آن آصف مقروست و از آیات مصحف

خلال آن عدیم المثال متلو که اضداد سرکش بی سداد مانند

شمع متصف بصفت فِی جِیدِها حَبلٌ مِن مَسَدٍ و محترق بنار زدات

لهب حسد اند بیت خصم تو گر چو شمع زند دم بر سرکشی

فراش قهر دهر برآرد ازو دمار شاید اگر زبانش ببرد همچو شمع

با تو هر انکه پاک درون نیست شمع وار • وچون زمام مشیت
هر کار بر مقتضی وربک یخلق ما یشاء ویختار به بیدارادن حضرت
کردکار رست • واعتناق عذرای مقصود بساعد احتیال وافکار محض
توتّم وعین پندار لاجرم چشم بخت مردم بدنهاد از رؤیت روی مراد
مایوس خواهد بود • وافتاب استقلال که از مشرق استیهال طالع
باشد از عوض کسوف زوال محروس شعر مَوَاهِبُ خَصَّكَ اللّٰهُ العَزِيزُ بِهَا
وَلَيْسَ يَرْضَى لَكَ الحُسَّادُ بِالقِسَمِ مص خار درشت خوی بسی تیغ زد ولی
عالم چو حسن خلق گل تازه رو گرفت • ای گل نهار کی نشین نه بسر بر حسن
کز حسن طلعت تو جهان رنگ وبو گرفت • زیادت برین اظهار تنور دیده دل تعلق
جاه آن مجمع فضایل • وابراز شقاوت وغباوت زمرهٔ افاسل مستلزم مظنهٔ صداع
ومقتضی توتّم ملال طباع • دانسته بنابرین بدعای دولت اجابت انجام
اختتام نمود • همواره قدم انتقال خاطرش بر هامهٔ ضمایر اکابر موضوع باد
ولوای محبت ومحامدش کواهل قلوب والسنه اماجد مرفوع

## حکایت لی بعض الفضلا حفظها الله عن نوایب الزمن

نوّرَ اللّٰهُ عینَ بصیرتِهِ بکُحلِ الانصافِ ورفعَ عن حواشیهِ
خاطرِهِ غبارَ الاعتسافِ • برخاطر شریف وطبع لطیف هویدا
باد که طبیخ توبیخ وثرید وعید ولحوم غموم که در قدور
مسودهٔ سطور کتاب باشتعال آتش عتاب مطبوخ
ساخته بودند • ودر صحاف الفاظ بر مایده خطاب موضوع
داشته • از اول آن عتاب که ناظر رخسارهٔ آخر بود تا آخرش
شعر
که در ایام آینهٔ چهرهٔ اول می نمود بتمام معلوم گشت
فَلَمْ أَرَ قَدْراً أكثرَ مِنْهُ عَظْماً • وَلا آكِلاً أَوْفَرَ مِنِّي كَظْماً •
چون سراپای آن مشاکل قُنْفُذ (یعنی خارپشت) از هر طرف مشحون به بنان بود •
ومماثل خسک از هر جهت عین نصال می نمود • بمطالعهٔ آن
خاطر فاتر مجروح پیکان بهتان وافترا ومبتلای زخم کلمات

بتر آمد شعر ولم تزل قلة الانصاف قاطعة
بين الرجال وان كانوا ذوي رحم  واز تراكم دخان عتاب
متسلسل مكتبهٔ دماغ بالكلية متخلخل گشت ومبانی خاطر
محزون از تكاثر بخار مضمونش كه در تحت عبارت محقر [بود]
متزلزل آمد شعر ولو ان ما بي بالجبال لدكت
وبسيلاب ملال كه از غمام آن مقال مانند مياه از افواه
قرب نازل بود پاى دل محموم تا ركب در وحل هموم وكرب [افتاد]
شعر ودع العتاب اذا استربت بصاحب ليست تنال مودة بعتاب
وچون فروهٔ اطناب اين خطاب بدفع برد اذيت عتاب
وافى نبود ذرهٔ از آتش كانون دل محرور در قصبهٔ قلم
انداخت نه از جهت آنكه گرمى خاطر فاتر از افق آن مقال

[margin:] تزلزلت

ظاهر كرد بلكه [باميد] تقليل تاثير عتاب آن جا بست كه باوجود
طهارت ذيل از غبار امكان كان وارتياب لجهٔ بحر عتاب را
برياح خطاب متلاطم ساخته است وغضوا ظنون ان بعض
الظن اثم را متراكم گردانيده واز كلمهٔ طيبهٔ ريبون الظنون
اكثر ما ميون غافل گشته وآيينهٔ محبت صادقه را صورت
ظنون كاذبه مقابل داشته شعر منحتكم صدق المودة كاملا
فكان جزائي عندكم ظاهر النقض كموجبة كلية ان عكستها فانما
جزئية عند ذوي الغرض والحمد لله تعالى   بيت
منم كه شهرهٔ شهرم بعشق ورزيدن  منم كه ديده نيالوده ام بيد ديدن
وفا كنيم ونرنجيم اگر جفا بينيم  كه در طريقت ما كافريست رنجيدن
ويقين داند كه سبب ازدياد مواد المرو موجب ارتفاع

شعلهٔ نار غم آنست که آن جناب بافساد کسی که در دیدهٔ
افکار احقر از عنفقهٔ بقه است و در چشم اعتبار اصغر
از انملهٔ نمله تیر عذل و بهتان در کمان کلک کان موضوع
داشته بر هدف دل مشتاق مرفوع ساخته است شعر
مَتَی یَنْجَلِی لَیْلُ الظُّنُونِ الْکَوَاذِبِ وَیَبْدُو صَبَاحُ الصِّدْقِ مِنْ کُلِّ جَانِبِ
و منشأ آن شعار و دثار عجب و پندار و اغترار و استکبار است
و اکابر عقلای هر قوم در علاج اعجاب آیهٔ کریمهٔ لَا طَاقَةَ
لَنَا الْیَوْمَ را متذکر ند خصوصا کسی که فلک معلی را رباط
خود داند و خضرای سطح غبرا را بساط و سحاب و شهاب را
مرکب شبدیز و سیاط و بارقه و صاعقه را نوعی از تبسّم
و انبساط انگارد بنا برین برحسب اقتضای مقام اختصار




در کلام اولی است و تفویض حال بعلم حضرت علّام احری
توقع که صورت مقتضی حال را بعین رؤیت ملحوظ دارد
و عروس ناموس خود را در حریم حرمت و حطیم عزت محفوظ
همواره خاطر قمر قدرش بر حمل ما هو فی نفس الامر ناظر باد
و صورت حقیقت حال در مرآت بالش ظاهر نسید

الاوایل والاواخر

## مکاتبات الاحباب بعض العزیزان

لَازَالَ نَاظِرًا فِی مِرْآتِ الْخِصَالِ جَمَالَ الْاِسْتِحْقَاقِ وَلِسَانُ الْوَرَی
نَاشِرَ شُکْرِهِ وَنَاثِرَ بِرِّهِ بِالْاِتِّفَاقِ بعد از ارسال سلامی
که صورت قبول و اجابت عذرای فحواش از منصّهٔ عبارت
و الفاظ محسوس باشد و چهرهٔ مخدّرهٔ صفای آن از غبار



امکان عوض ریا محروس بین ضمیر منیر که ناظر عرایس سراپرده
تقدیرست واضح میگرداند که چون این محب را بواسطهٔ
ضبط بعضی ولایت که کیفیت آن مشهود نظر توافر درایت
آن صح
اختیار بعد مسافت از حضرت خلافت واقع گشت و کمال
توافق با طرفین ظاهر بین الجانبین بربادی و خاطر شایع
بود بنابرین سلیل اکابر الکرام جامع لوازم العظام
فلان سفارش نامهٔ مستجاب در اهتمام و اتمام مراسم
التماس نمود و غنچهٔ مأمول اورا بنسیم قبول منفتح داشتن
و نهال بال اورا در جویبار تلقی و بشاشت مثمر ساختن
بر ذمت همت این محب واجب بود **شعر**
فَرَضتَ عَلیٰ زَکوةَ ما مَلَکتَ یَدَیٰ . وَزَکوةُ جاهِی اَن اُعِینَ وَاَشفَعَا

فَاِذا مَلَکتَ فَجُد فَاِن لَم تَستَطِع . فَاجهَد بِوُسعِکَ کُلِّهِ اَن تَشفَعا
خصوصا که طراز کمال استحقاق بر کسوت صفاتش ظاهر بود
و جمال صورت استیهالش در آینهٔ افعال و اقوال باهر **بیت**
هرکو نسب نیک ندانی و آباش . بر نسبت او نیست گواهی چو فعالش
زیرا که درختی که مر اورا نشناسی . بارش چو برآید همه دانند نهالش
و چون بچشم بصیرت در وجنات سیرت و سریرتش جمال
رشاد و کمال سداد ملحوظ بود محقق شد که شیر تعلیم آداب
و تدبیر بدهان طبع مستنیر از پستان مادر دهر پیر مکیده
است و ذائقهٔ فراست و جسارتش حلاوت و مرارت
وزارت و امارت را آزمایده امتحان و تجربت چشیده لاجرم
بر وفق التماس و استحقاقش تا ارسال صحیفهٔ سفارش

بشن

اتفاق افتاد و با وجود ارسال کتاب و ملاحظهٔ فضایل و آدا

رقم حرمان بر جریدهٔ امال جنابش مرقوم داشته اند

و دیدهٔ مامولش از مشاهدهٔ چهرهٔ حصول محروم ساخته

شعر

کاوُزِنَتْ واوُ عمرٍ زیادةً * وضویق بسم الله فی الف الوصل

بیت

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز . بران دیار که طوطی کم از زغن باشد

و کسانی که نور قابلیت در جبین سجیت ایشان غیر منظور است

و شکوفهٔ امکان قبول از شاخسار شعار و دثار ایشان

بهزار فرسنگ دور در این مدت مفارقت از حضیض خمول

براوج قبول واصلند و بوسیله بلادت از هبوط قنوط

بسعود سعادت نازل بیت تاریک خاطران همه در اوج دولتند

ای روشنی طبع تو بر دوی بلا شدی شعر

زمانٌ رأینا فیه کل العجایب * واصبحت الاذناب فوق الذوائب

و با وجود آنکه در وقتی که کوکب عزم این سفر از مطلع فرمان

جهان مطاع طالع بود از زبان حال و قال آن جناب

تشیید مبانی عهود شایع می نمود بلکه جان ملحوظ می شد

که مشاکل قبهٔ آسمان شامخ و مماثل قبهٔ بهرمان راسخ است

و آخر الامر شجرهٔ میثاق جز ثمرهٔ نفاق نداد و از مقدم و تالی

عهود و استیناس غیر از نتیجهٔ حرمان و یاس نزاد شعر

واخوانٍ حسبتهم دروعاً فکانوها ولکن للاعادی شعر

وقالوا قد صفت منا قلوبٌ * لقد صدقوا ولکن عن ودادی

همانا که وثوق عهد و ایفای وعد را که از جلایل فضایل اکابر

و از لوازم مکارم افاخرست سبب فوز بیمن حمد و ثوب

وصول بذروهٔ مجد نمی دانند **شعر**

تبدلت الاشیاء حتی لخلتها ستثنی غروب الشمس من حیث تطلع

وحال آنکه ممتنع داشتن نقض حبل اخوت بر مقتضی حکم

ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة مستلزم استنفار

لوازم فتوت و مقتضی استعلای لوای مروتست **رباعی**

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد

واز روایت مردم عاقل که دامن فطرت ایشان پاک

از حدث رذایل خصایلست محقق گشت که سبب انعطاف

از سلوک مسلک اسعاف آنست که بعضی از چنده جهال

و مردهٔ ارذال که در نظر مبصران ذوات افراد انسان

و در چشم صرافان خلال و صفات کسان وجود آن اهل

خذلان اصغر از حبهٔ ذره و احقر از جثهٔ ذره است کلمات چند

که لایق خلقت بلید و طویت پلید ایشانست در مجلس انس

آن جناب مشام شریف اصحاب را گنده می سازند تا از شامهٔ

خاطر احباب نکهت طیبهٔ وداد را دور گردانند و بدین وسیله

خود را در بازار اذکار رواجی دهند و مردمان وجود ایشان

را در میزان اعتبار وزنی نهند **شعر** فوا عجبا لیسعی الی من العلی

لیدرک کلی من یقصر عن بعضی ویقصدنی من لو تمثل شخصه

بعینی قذا ما عاق عینی عن الغمض وعدم استعداد و استحقاق

ایشان علت اشتعال آتش حقد و نفاقست و دخان نار

حسد خاطرشان مقتضی سواد باطن و ظاهر علی الاطلاق

لاجرم بر وفق معنای الاشیاء تتبین باضدادها صورت

نهار مناقب این محب را مرآت ظلام معایب ومثالب خود

ساخته اند وذخایر خباثت که در حجره باطن شان مجتنی است

بر قطار الفاظ موضوع داشته هرچه خواهند میکویند شعر

رموني بالعيوب ملفقات وما علموا باني لا اعاب

وان مقام مثلي في الاعادي مقام البدر تنبحه الكلاب

وتاکی ایشان سنک عار از فلاخن دهان بسوی سپهر خور اندازند

وتا چند تیشهٔ زبان بطعن قصر سپهر تیز سازند واین ضلیلان

راه رشاد و ذلیلان محفل سداد نمیدانند که رونق خور

دست تایید آلهی بتیشهٔ لسان کسان معیوب نمی شود

ودراری درج افلاک جهت نظم رشتهٔ خاطرشان مثقوب

نمیکردد ع واین الثریا من ید المتناول سپهری بهوشی آفتاب بکلی

رخنه میجویی ببدر کاملی پس تو بنکر تا به بینی چیستی

در نزاع و در حسد باکیستی وبموجب کلام اسد الله الغالب که

رحم الله امرءا عرف قدره ولم یتعد طوره لازم و واجبست

که خطوات مسالک کلام بقدر اقدام رتبت انام باشد

وطیران مرغان فضای محافل بقدر قوادم وخوافی حال قایل شعر

ولکل طریق اتاه الفتی علی قدر رجلیه فیه الخطی

چه تخیط لباس برقامت بدن وتناول طعام بقدر احتمال

نفع بودن سبب ثنای انجمن وموجب بقای تنست شعر

اذا ما کنت مرتدیا کساء ولم یکن الکساء بعرض کلک

فلا تتبسطن فیه ولکن علی قدر الکساء فمد رجلک

وبز واقفان امور صداقت ومتحفظان طرق موافقت

روشن و هویداست که از شروط استبقای مواد اتحاد و وازارکان
بنیان صدق اعتقاد آنست که زبان خباثت نشان
سفها را بسکین منع وابا مقطوع دارند تا لوای ولا و حفظ
الغیب در نظر عقل بی شک و ریب مرفوع باشد و اگر خلاف
این نصایح در لوح وجود لایح گردد یقین است که از لفظ
وداد مفهوم عناد و از کلمه اتحاد معنی تضاد خواسته اند
وَلَا مُشَاحَّةَ فِی الاِصطِلَاحِ چون حال بر طبق مقال بود واجب
دید که خورشید نجح از افق نصح طالع گرداند و باکوره اصلاح
بر طبق افصاح شایع دارد همواره حمایم محاسن خصایل
در حومهٔ کعبهٔ دلش طایر باد و دیدهٔ خاطر عاطرش
صور سرایر ضمایر را ناظر بالمعصوم من الصغایر و الکبایر

## مکتب الی [illegible]

لَا زَالَتْ حَدِیقَةُ خَلِیفَتِهِ مُخضَرَّةً مِنَ اللهِ بِسَحَایِبِ المَوَاهِبِ
وَغَیَاهِبُ الغُمُومِ زَایِلَةً بِشَمسِ ذِهنِهِ الثَّاقِبِ بر ضمیر منیر
فرزندی مخفی نیست که چون از روز ازل زمام عقد
وحل و عنان حیات و اجل بدست ارادت پادشاه بارگاه
لم یزل است و مبانی تدابیر بشر از صرصر مهب تقدیر مختل نه از
جزع سودی است و نه از فزع بهبودی بنابرین بر ذمت
همت آن فرزند خردمند که عمامهٔ عقل و کرامت بر هامهٔ ذات
موضوع دارد و رایت درایت بر دوش هوش مرفوع واجب است
که بسبب وفات والدهٔ عصمت سمت عفت شیمت
أَفَاضَ اللهُ عَلَیهَا مِن شَآبِیبِ المَغفِرَةِ وَالرَّحمَةِ زنگ اندوه و ملال

برصفحهٔ آیینهٔ بال عارض نگرداند چه مقتضی طبع سلیم و خاطر
مستقیم درچنین امر عظیم اختیار رضا و تسلیم است و تفویض
کار بارادت موجد قدیم بیت نصیحتی گفت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است بده رضا بقضا وز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشاد است و محقق و یقین است
که نقش دوام و ثبات از لوح بقا و حیات محو است
و چشم وفا از عجوزهٔ مکاره دنیا عین سهو بیت نشان حسن وفا نیست
در تبسم گل بنال بلبل بی دل نه جای فریاد است
می باید که درین موسم حرام جزم بر توسن عزم بسته
توجه این طرف را محض صواب و حزم داند تا غبار ظلام کربت
بدست مهر قربت و رومال صبح صحبت از چهرهٔ خاطر زایل گردد

توفیق الهی رفیق طریق باد بمحمد و آله الامجاد

## نسخهٔ رقعه الی بعض العرفا

لازالت الارواح من شعاع بهجته کمشکوة فیها مصباح
والتماع فجر الوصل من دیجور الهجر کالصباح
بعد الرواح چون تشریح صورت اشتیاق و توضیح سورت
الفراق موسوم بسمت تکلیف ما لا یطاق بود شروع در آن
ممنوع نمود اما کوشش رجا بقرطهٔ وثوق محلّی است و مرآت
دل بصیقل محاسن شمایل آن معدن فضایل مجلّی که درین
موسم ساحت دل ملتاع را بظهور نور اجتماع منور گردانند
و در سرور بنیان شرف حضور در خیطهٔ اشعاع بصر منظم فرمایند
تا باشد که مشام عمر باقی از فایحهٔ نسیم تلاقی معطر گردد و حدقهٔ دیده

خاطر که از غبار کثرت تفرقه ظاهر مکدرست بنور صحبت آن
واقف منقبت منور آید نظم در ای شبستان ما منور کن
هوای مجلس روحانیان معطر کن ستاره شب هجران نمی فشاند نور
ببام قصر برای و چراغ مه برکن زیادت برین لهب بیان
اتباع نقص یراع و دم دل ملتاع نه افروخت و عنبر سودای
بال بآتش شرح حال در مجمر مقال نسوخت صورت حسن حالات
در آینه ملاقات آن ملکی ملکات محسوس باد و اذیال کمال
آن فضایل شعار از غبار اظهار اعذار محروس باد باسم سلطان حسین
بر وفق مقتضای حکم اُذکُروا نِعمَتِیَ الَّتِی اَنعَمتُ عَلَیکُم و بر طبق اقتضای
تعلیم و تعلم لَئِن شَکَرتُم لَاَزِیدَنَّکُم بر کافه امم شرافت توام
بشکرانه اشرف نتایج مقدمتین قضا و قدرند بهترین و مهین مانند

ادای فرض عین واجب و لازم است که فراید درر شکر و محامد
در رشته جان منظوم دارند و درج دهان را بعنبر فایح اثنیه
و مدایح مرسوم گردانند که درین هواجر ایام فتن و زمان محن
ظل عاطفت عام و مرحمت تام آن پادشاه جمشید سریر خورشید
ضمیر خاقان تیمور اصل حاتم بذل سلطان سکندر فضل
کسری عدل مالک ممالک لوازم شاهی سالک مسالک شرایط
و ارکان شهنشاهی رایت مصاف اوصاف خلافت آیت
سجود مصحف سلطنت و رافت خسرو مهر طراز سپهر لباس
موفق باستیهال خطاب جَعَلنَاکَ خَلِیفَةً فِی الاَرضِ فَاحکُم
بَینَ النَّاسِ یَا مَن تَفَاخَرَ الفَلَکُ بِاَن یَکُونَ ثُرَیَّاهُ فِی مَجلِسِ
اُنسِهِ رَبَابًا وَ سَطحُهُ المُحَدَّبُ المَبسُوطُ لَهُ بِسَاطًا وَ نَتِیجَةُ النَّجَا

بأن يصير له أدهم والصواعق حاجم والشهب سياطاً لازالت
الأقلام في رياض الأوراق ساجعة لشكر برّه ودعاء نفاذ
أمره وسيوف الانتقام في محاربة أهل الخصام راكعة
لحصول نصرة بر مفارق سکان اقالیم کرهٔ کل بر مقتضی
فحوای ألم تر إلى ربك كيف مدّ الظل ممدود داشته است

افئدة

بیت
یارب پناه خلق جهانش تو کرده اندر پناه خویش بدار این پناه را

بسيد الورى ومن اتبعه من قطان اقاليم الثرى شعر
فالناس كلهم لسان واحد يتلو الثناء عليك والدنيا فم

کمترین مخلص الجنان که شمع لسانش در فانوس دهان بنور (منور)
ثنا و دعای آن سلیمان شانست و انسان عینش غبار
خیال غیر آن فریدون نشان را از حدیقهٔ حدقه بقطرات

سرشک و جاروب اهداب پاک کنان نثر خلق چون روز جزا نامهٔ اعمال آرند
رقم مهر تو بر صفحهٔ جان ما دانش از ابتدای طلوع فلق تا انتهای
غروب شفق جبههٔ جان از سر خضوع بر خاک نیاز موضوع
دارد و بنیروی بازوی خشوع سوی آسمان استجابت و قبول
مرفوع که سایهٔ همای چتر میمون فال همایون بالش بر مفارق
قطان اقالیم سبعه مثل دوایر افلاک تسعه مبسوط باشد
و ممالک و مسالک کرهٔ خاک بشکل مدارات نجوم افلاک
مضبوط و کواکب ظفر و نصرت از آسمان صفت و سیرت
آن حضرت محسوس بادی و خاضر باشد و ذکر عظمت و صولت
و شکر مرحمت و معدلت آن نبی نصفت علی خصلت انیس زبان
و جلیس جنان مقیم و مسافر بیت از فراز عرش آمین میکند روح الامین

و دست دعا

چون دعای پادشاه ملک و ملت میکنم • ملتمس و مرجو و مسئول
و مدعو از آن آسمان عالم شهریاری و خورشید برج سلطنت
و کامکاری آنست که نامه حیات بنده اخلاص سمات را بعامه
کرامه التفات مفتخر فرمایند و گردن خاطر این بنده قاصر را
بتشریف اوامر مطاع سرافراز و مفتخر
شعر
سلیمان و ذو ملک تفقد هدهدا • و اصغر فی الطایرات الهداهد
زیادت برین اجرای سفینه عبارت در بحر جرات و جسارت
بدعامه خامه و شراع نامه حد خود ندید بنا برین گرد اطالت
مقال بر ذیل عرض حال نشاند و باد پایان سخن را قلم زانی پی
تا ازین بیش بساطش نرسد گرد ملال • همواره آن درگاه
سلطنت پناه معاد عباد و ملاذ قصاد مراد باد • و مظهر آثار رسواء

کتب الی بعض العاکف فیه والباد [illegible] حفظها الله [illegible] الزمان

تا کواکب سبحال تمثال در دوایر افلاک دوالیب اشکال گاه
شارق و گاه غارب آیند و چون که یوسف مصر حیات
از زلیخای محتاله دنیای بی ثبات گاه مغلوب و گاه غالب دامن
کسوت بقا و جیب جامه رفعت و ارتقای آن خلف دودمان
شرف محیی مآثر اکابر سلف وارث مکارم صفات آبا ثمره الشجره
اصلها ثابت و فرعها فی السما سالک مسالک مکرمت و سداد
قرة العین جلایل شمایل اجداد و ریث السیادة کابرا عن
کابر موصولة الاسناد بالاسناد الجامع بین شرف النفس
و کمال الوالد الطالع من جبهة خصلته و نور طریق المجد
والد لا زال بیت مقدس باله محروسا عن قدوم ظلمة الملال

وَخَلِیلُ خاً مَحْفُوظاً مِنْ تَأْثِیرِ نَارِ الاِخْتِلَالِ

از عوض غبار غموم مصون واز حدوث اوساخ هموم مامون باد

بعد از مشاهدهٔ انوار قرار وثبات در رخسار شعار ودثار

آن ملکی ملکات اعلام بیرون دکرونا نه وارث دهر بوقلمون که

مشحون بطوارق غیرات وصافی آن مشوب بضروب کدرات

وعروس امالش جالس منصهٔ اجل ودایهٔ تربیتش مفطم عیش

اولاد طباع قبل از تکامل مدت رضاع ومهمان دار اصطنا

مفرق اضیاف پیش از تمتع مایده اجتماع درین وقت بر جیب جامه

حیات وعامهٔ هامهٔ وجود وثبات جناب سلالة الاکابر العظام

خلاصهٔ نتیجهٔ مقدمتی اللیالی والایام خواجه فخرالدین احمد

المخاطب بصفی الملک افاض الله علیه من شآبیب الرحمة

وَالْغُفْرَانِ وَجَعَلَ مَرْقَدَهُ مَوْرِدَ الرَّوْحِ وَالرَّیْحَانِ دست تطاول

انداخته جناب مغفور مرحوم را از مرقد حیات در مرقد ممات

روان ساخته است واز وقوع این فجیعه وحادثه وجیعه عظام

ضلوع مسرت متکاثر گشت وسیلاب دموع غم از عیون

متقاطر ومعاقد صبر جمیل منقوص وقواعد قرار وسکون مخفوض

ومفاصل صدور بالکلیة مشقوق آمد وانسان عین در لجهٔ

بحر دموع مغروق ودود آه ملاصق فرق سماک شد ولباس

تسلی واصطبار بر قامت دل چاک بیت

بی خار نیست گلبن گیتی بهیچ وجه　گل گر بدست غنچه گریبان دردجه شود

وچون تیر تقدیر از قسی افلاک بر اهداف صدور سکان

خاک واصلست وبر دوش عقل وهوش از درع رد ودفع

آن عاطل لاجرم جز سر تسلیم و رضا بر درگاه قدر و قضا نهادن
و غیر زمام اختیار بدست ارادت فاعل مختار دادن هیچ تدبیر نیست
و جز زنگ ملال از آیینهٔ بال بمصقل استقرار و استقلال
زدودن و گوی ثواب بچوگان علم اضطراب ربودن تا هیچ
چاره دیگر متصور نه قضا جری و کتاب سبق
فهل ینفع جزع او قلق قضا الله ما شاء فی حکمه ففیم اضطرابکا
والامر حق ایزد متعال آن جناب حمیده خصال را صبر جمیل
و اجر جزیل و عمر طویل کرامت کناد بالنبی و آله الامجاد

نسخه مکتوب کتب الی بعض العزرا

حتی تا شهباز نفس قدسی ببال قوت عاقله و مخالب ادراکات
دراک مرغان هوای فکری و حدسی است و صیاد طاوسان ریاض

عوارض عالم انسی شاهین خاطر قضا ناظر جناب آصفی صفات
ملکی ملکات رافع نقاب مخدره تقدیر بقوت بنان ناصره ضمیر مبو
یُنال بالظن ما کُل الیقین به والشاهدان علیه العین والاثر
مطلع کواکب فلک مناقب مجمع استیهال اجرای قلم و امضای
سیف قاصب الذی صار ذکره مبتداء کل کلام البشر و فضایل
ذاته الکریمة له الخبر و شمول فیوض شمایله و عقله کما کالمطر حتی
یفیض علی اصداف البحر و اکناف البر بقوادم بال تقدیر و خوافی
فی مقدمات تدبیر صاید طیور مراد ضمیر باد محب صافی الوداد و ا
الاعتقاد که ملاح روانش سفینهٔ جان را در بحر حیات بشراع
رجای ملاقات آن فضایل آیات و ساقی عمر باقی صهبای
ولای آن خورشید لقا در مجاری زندگی و بقا ساری میدارد

جاری میگرداند صح

شرایف دعوات اجابت آیات که تصدیق اخلاص از تصور ماهیت
آن انفکاک نیابد و نفوذ هویت اختصاصش از دست ادراک
حکمای فیلسوف سکهٔ اطلاع و وقوف نپذیرد از سر منزل دل
که تختگاه مملکت آب و گلست متون ابلاغ و ارسال میدارد
و هرچه شرح کیفیت سورت فراق و بسط هویت شدت اشتیاق
است بی شایبهٔ تکلف و نفاق موسوم بسمت تکلیف مالایطاق
می نمود چه تنسیج کلام بر حسب امانی باید و تخیط کسوت عبارت
بر قدود شایقهٔ معانی و هرچند که غواص خاطر معلول از بحرین
معقول و منقول درر غرر معانی مستخرج می سازد و در سلک
عبارت و استعارت مدرج میگرداند زیور عروس بیان اشتیاق
رانه لایقست و هرچند خرام اهتمام بر سوابق انامل و اقلام

مشدود دست و نیت و بلوغ شهسوار کلام بنهایت میدان
بیان مقصود لکن مراکب بنان و قلم را در وصول بسرحد بسط
کیف و کم آن عجز لاحقست اما ابواب کرم و نواب بنیروی دست
دعای مستجاب مدقوقست و کمند امتداد زمان بقا بر شرفات
قصر رجای التقا موثوق که دُر فرید وصال حتی که واسطهٔ قلاده
گردن جان قدسی است از لجین روز و شب بدست
غواص خشوع و طلب مستخرج گشته و در حیطهٔ شعاع بصر منظم
آمده در درج دیده مدرج گردد

مرا دما ز تماشای باغ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

خاطر محرور ناتوان در اواخر فیض مظاهر رمضان قلم فصیح
لسان دو زبان را مترجم مافی الضمیر جنان ساخت مبنی از آنکه اگرچه

بواسطه دوری مسافت ملاقات صوری آن معدن شرافت
میسر نشده است لیکن از نسایم مکارم آن فلک سمات
ملک صفات مشام جان مانند روضهٔ جنان معطر است و از انوار
استماع محاسن سیرتش باصرهٔ بصیرت و ناظرهٔ سریرت منور بیت
تفرق وقت صوری سبب منع وصال زانکه در عالم معنی دو جهان
حایل نیست شعر ما زال سمعی یحیی من طیب ذکرک ما
یزری على الروض عب العارض الهتن
حتى حللت حمى قلبی ولا عجب
فرب ساع الى قلب من الاذن  فضای تاریک جان و لیالی
مظلمهٔ هجران بالتماع خیال آن جمال و شعاع مهر آن خصال مشاکل
وقت ضحی و مماثل نهار اذا تجلی روشنست بیت

گر وصال یار نبود با خیالش هم خوشیم  خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست
صحیفهٔ شریفه که یتیمهٔ تیمهٔ بحر براعت و خلاصهٔ درر تیار کمال
صناعت بود قرطهٔ گوش هوش روان و زیور گردن و دوش
جان آمد و کواکب ثواقب الطاف که دربارهٔ متعلقان این
محب صادق الائتلاف از مطلع رافت و انصاف طالع فرموده
بودند و از ثمار اشفاق که در ریاض استحقاق بنسیم کرم علی
الاطلاق لامع نموده شجرهٔ طیبهٔ فواد به صبای محبت و وداد
مهتز آمد و چون جبین اعتقاد بسحاب اکرام آن ملک نهاد
سرسبز گشت و وصول زین الاقران و فخر الاماثل شرف الزمان
خواجه جلال الدین محمود طال بقاوه و زاد ارتقاوه که عامهٔ
استحقاق ارسال بر نامهٔ شمایل و خصال موضوع داشت

ورایت اخلاص وولای آن سپهر استعلا برکواهل بال مرفوع

سبب ارتفاع حجب یگانگی وموجب ازدیاد مواد یگانگی آمد

مامول ومترقب آنست که همواره مشام دل شوق التهاب را

بنکهت خطاب مستطاب وفدود الفات مشکین نقاب متصف

بصفت طوبی لهم وحسن مآب گردانند وسمع بال را باخبار

سلامت ذات حمیده خلال وباشعار استقامت حال آن

نور دیدهٔ استحقاق واستیهال مزین بدر رغرر حصول آمال

فرمایند سعو فان تلحق النعمی بنعمی فانه

یزین اللآلی فی النظام ازدواجها زیادت برین نقد اخلاص

جان را در بوتهٔ بیان بدم شوق وآتش هجران نگداخت

وقلم رخش فام مشد و ولخرام را درمیدان اطناب کلام منخلع

الجام نساخت همیشه بقدم سمو همت واستحقاق وعلو رتبت

بر مفارق حساد ماشی باد واز انوار خورشید ضمیر منیرش

آثار کواکب تدابیر اهل عناد متلاشی ملکوت دیگر

تا سلسال کلام از چشمه رجحان در جویبار زبان روانست

وکواکب معانی بعوث وضع رتانی ازافق الفاظ عنان

وتثلیث وتسدیس وضع نوعی مظهر انوار ما هو المقصود

بیان زلال ملح وثنا وکواکب حمد ودعای آن مطلع خورشید

معدلت منبع ما الحیوة ملک وملت مهر سپهر هیجا فیاض ریاض

رجا نثار زخار فیض وعطا صفدر مصف روز وغا آیینهٔ

جمال کمال من لدنک سلطانا نصیرا بدر مهر کرامت وکان

فضل الله علیک کبیرا الذی ازال ظلام الظلم باتماع سل الحسام

وسکّن قلوب الانام بهز الرماح ووقر السهام حتی طنت بصداء
مدحه آذان الوری وامتلأ من صیت عدله اکناف کرة الثری
در استمرار شهور واعوام از منابع ومنازل قلوب مجاری السنهٔ
خاص وعام جاری باد بعد از ابلاغ شرایف دعوات اجابت
مظاهر که حصول صورت صفای مآثرش مزیل ظلام تفرقهٔ
باطن وظاهر باشد ودیدهٔ فواد از ملاحظه جمال اعتقاد زاهرش
رشک خورشید اوقات هواجر بر خاطر عاطر که واقف محجبان
سرایر وناظر مخدرات سراپرده ضمایرست واضح ولایح باد که
اگرچه فواید ملاقات صوری در خیط شعاع بصری منظوم
نگشته است ونژاد فواد اثر نقش تلاقی که اجل مرادست
از مهرهٔ دیدهٔ وطاس حدقه بر تخته ایجاد ندیده اما از انوار

اخبار مناقب حسان آن خلاصهٔ ارومهٔ لطف واحسان وانسان
عین دولت منورات واز تواتر نسیم مکارم شمایل وتکاثر
شمیم مفاخر خصایلش دماغ دل معطر **شعر**
بالقلب یدرک ما لا یدرک النظر والقلب اودع فیه السمع والبصر
ترقب وترصد آنست که همواره سمای ایتلاف والتیام را بستارهٔ
سیارهٔ نامه نام رشک زینت فلک مینا فام گردانند همیشه
سلک زمان بلآلی متلالی محامد بی پایانش منظوم باد وصحایف
اعمال انام بدعای دولت ابد فرجامش مختوم

**حکایت لبعض الفضلا**

عذرای بکر که بمعونت ماشطهٔ فکر بر سطح منصهٔ ذکر اجلاس
فرموده بودند ودر ازهار الفاظ که در ریاض از شاخسار خامه

الحاظ

فصاحت بار نثار و ایثار نموده ازان جناب وافر فضایل کامل
فضایل لابس خلعت استحقاق وزارت فارس مضمار استعمال
مشاورت سرچشمهٔ زلال جویبار تدبیر ناظر جمال صواب در
آینهٔ ضمیر مطلع کوکب رای صایب منبع عیون صنوف مناقب
لازالت عیون جدّه مصونة عن عروض النوم وسنة وثمار ثنائه ظاهرة
من رؤوس غصون الالسنة منبع عجیب و غریب نمود و باشرف
تحیات والطف مدحات که صفوت زلال صفای آن رشک
خورشید تابان باشد و حضرت ساحت ریاض ولای آن
محسود سبزه زار وازهار آسمان مواجهه کرده آمد سورت
شوق فواده آن اشتعال و اشتداد دارد که سیه کمیت
تیزگام واسطی نژاد در میدان بیان آن جولان تواند نمود

و فضای تحمل و غرام نه آن سعت و فسحت دارد که طایران
وهم و خیال که شدت التیاع بصفت اولی اجنحة مثنی و ثلاث
و رباع متصف اند قوت طیران هوای آن داشته باشند
ایام امتداد عمر باقی بروج کوکب سعد تلاقی باد این صحیفهٔ
حاویة الوداد ذاکرة المحبة والاتحاد در اوایل شهر عالی
قدر رمضان از دار الامان محمد آباد دران صوب باصوب
روان آمد مبنی ازانکه سفینهٔ سینه بفنون شکر حضرت
متعال مشحونست و قدم ارکان و زبان در مسالک وظایف
شکر و ثنا از تعرض تقصیر ادا مصون الحمد لله الذی وفق عبده
علی شکره و زین نامة الجنان واللسان بعمامة نشر برّه
بعد از تحضیر حسن کلام بسحاب اظهار محبت تام برخاطر عاطر

روشن و باهر باد که ثمار اخبار این محب و تمام ابا و اجداد بسبب
سلاطین سلف آن بلا دار غموض لسان بدست سوال
میتوان چید و کواکب مراتب را از افق دامان اکابران جانب
می توان دید و اگر عبدالله از جادهٔ صواب منحرف باشد
و عنان توجهش بجانب خطا منعطف مقتضای عقل و
مقتضای فضل موجب آنست که آن جناب از صمیم خاطر و توجه
باطن و ظاهر در اصلاح حال او اهتمام تمام نمایند و زنگ
رذایل صفات از آینه ذاتش بزدایند و اعلای رایت
درایت او را بدست تربیت و کفایت خود مغتنم دانند
که نه ظلال اقبال دنیا را قوام است و نه جمال حسن جهان
را قرار و دوام سایه گردانست تا که یکزمان گردید و رفت

اما چون زمان دولت را آینهٔ صور رضای اهل ملک
ملت سازند و بر وفق مغزای اَنَّ اللّٰهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَمانات
اِلیٰ اَهلِها نهال اجتهاد در زمینی نشانند که بیشه
منبت اشجار خیر و مثمر ثمرات فایق و منشأ ازهار انوار فراغ
و مسرت خلایق بوده باشد محقق و متیقن است که
دست دولتش بعُروَةُ الوُثقیٰ توفیق مستحکم خواهد بود
و لآلی عنایت ربانی در سلک آمال و امانی او منتظم
(بیت)
هر آنکه جانب اهل خدا نگهدارد • خدایش در همه حال از بلا نگهدارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای • فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد
و امید چنانست که ذات لطیف آن جناب مجمع محامد
صفات اماجد باشد و بر خاطر شریفش موجبات فیض الاهی

وارد و لا تخص بهذه الفضیلة الا من الف

واحد  زیادت برین مصباح کلام در رواج

مداد سیه فام و انجمن ایضاح و معانی بیان مرام

نه افروخت و عنبر سودای ضمیر در مجمر تحریر با تش

مضمون تقدیر نسوخت همیشه صور تقدیر در آیینه

تدبیرش منظور باد و منشور تمتش در دیوان

انشای نؤتی من تشاء بقلم قدرت مسطور

تا بر وفق تصویر نگارخانهٔ ازل و طبق تقدیر روزنامهٔ

دیوان لم یزل مستقر سریر سلطان عالم که مهر وسط اقالیم سبعه



و سبعهٔ سپهرست که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم

و کیوان سامی مکان بموجب فحوای نرفع درجات من نشاء در پیشگاه

بارگاهش دربان و برجیس فضائل انیس گاه با طیلسان خلق و کلاه

با دراعهٔ شفق بر مقتضای الذین اوتوا العلم درجات بر اتباع

امر قدر ایاتش قاضی محکمهٔ چرخ سادس و بهرام بانام

با حسام برق ابتسام در ~~موقف~~ مصف بارگاهش بر رسم سپهسالاری واقف موقف صح

جالس ~~کرسی تسعیر~~ فلک خامس و ناهید سعد جاوید

با دوایر عظام و چنگهای قیتی فلک مینا فام در بزم جنت

رسمش خنیاگر و تیر دبیر بدوات قطب و قلم محور و مداد تدویر

شب و لیقهٔ اشعهٔ کواکب انور در دیوان انشایش کاتب

مناشیر نفع و ضر و قاصد سریع السیر قمر ~~بجب~~ معاینه الفلک بطی منازل و قطع مراحل با کواکب صح

قدر ناه منازل موصل صنوف خبر و حیرهٔ ذاتش از اقتباس
نور روحیش بهره ور حضرت واجب الوجود و مفیض الخیر علی
مقتضی اهوالهو خورشید منیر را که جمشید تخت فلک مستدیر ست
پر اعون بار گاه جلالت و عظمت ان بادشاه قیصر مملکت اسکندر
ملکت شهنشاه هوشنگ صولت فریدون دولت مجمع سر افتخت
افلاطون و رافت فیلقوس مطلع کواکب حکمت و حکومت
بطلمیوس ناسخ عاطفت سنجر و خلافت هارون فاسخ مکانت
معتصم و فطانت مأمون ـــ
جز بهر عین ذاتش با نون نکهت مقرون کافی که از حد و کش سی منزلت تانون
ایت سجدهٔ مصحف شهریاری جوهر یکتای سنی همای کان ملک
دار نی فرید دریای امکان مستحق ایالت ملک کون و مکان مجدد


جهات عالم بینش و دانشش مجدد ارکان بنیان کوشش
و بخشش ـــ ای ز رایت ملک و دین فرازش و در پرورش
دی شهنشاه فریدون فر و اسکندر منش یا من جعل الله خطبهٔ
خطباء الالسنة علی منابر مدایح المخارج باسم بره و صبر دنانیر
الاثنیة فی دار ضرب الافواه مسکوکة بالقاب شکره رب کا نورث
وجه الارض باتماع شعاع سنه القاضب و نثرت جواهر زوامر
حمده فی اردان المشارق و المغارب اجعل خاطره بافاضت
الهامک محمود العقول العشرة و وجه آرایه فی تسخیر الممالک
وجوه یوییند مستبشرة باکروه بستان از ثوابت و سیارات بر مقتضای
امرش دایر و سایر گردانا د بالنون و الصاد ـــ طولع
گر مهر چشم مهر بخشم تو افگند گرد کسوف گرد جمالش نشسته باد

ورچرخ تابعت نبود در محیط دهر • کشتی او ز موج حوادث شکسته باد •

اقل عباد کی شمع جانش در لگن فواد از نور خلوص اعتقاد و شعلهٔ

شوق خدمت آن سکندر سداد رشک قنادیل قباب سبع شداد • دست

لمؤلفه بر شمعدان دل زان شمع روان نهادم •

تا دیدن رخت را نبود جهات حایل • غرایب مدحت و محمدت

که نور صفت صفوة آن مصباح محفل کروبیان عالم قدس باشد •

و عجایب بندگی و عبودیت که بیان شان حسن عقیدتش ورد السنهٔ

مجاوران کعبهٔ انس بود • از ابتداء ظهور مقدمهٔ عسکر نهار

تا انتهاء ساقهٔ لشکر شب تار ذکر طوطی لسان و طوق گردن حامل

جان میدارد • و بر خالق برایا و عالم خفایا ظاهر و هویدا است

که غایت مامول دل اینست که ظلال جلال آن کیقباد مشاکل بر مفارق وفف

الم

الم تر الی ربک کیف مد الظل • بر مفارق قطان معمورات کل

مبسوط و ممدود باشد • و نهایت مسئول لسان و مطلوب

کلی جان آنکه لواء استیلاء آن سلیمان زمان • و فرمان

قدر قدر قضا جریانش بر اصقاع و ارباع جهان در استعلا

معادل آسمان • و در روانی مماثل اوان بود بیت

چنین که دست منت سعی آسمان مرفوع •

بصدق نیت و فرط نیاز و شرط خضوع •

عجب ندارم از الطاف حق که زود کند •

سر عداة تو بر خاک درگهت موضوع •

بعد از عرض خلوص عبودیت بخدام با نام ملایک سودت

معروض میدارد که از قدوم شریف بشارت مفهوم جناب

فخر الاماجد جامع المحاسن و المحامد خواجه جمال الدین حسن حفظه الله

تعالی عن حوادث الزمن با منشور فایض بنفحه نوازش

طغرای کرامت فزای عدو کداز و واسطهٔ قلادهٔ علمه البیان

آبتنه جمال اجلال انه من سلیمان که از دیوان انشاء آن

سایه نشین چتر تعز من تشاء با تتناه قلّ خدم اخلاص توام شرافت

اصدار یافته بود مانند طلوع کواکب امانی و سطوع منواکب

حصول کامرانی سعادت ورود آن ارزانی داشتند

بیت ذره را گفتم تو خاکی این چه نام و شهرتست

گفت عشق آفتابم این چنین مشهور ساخت

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و جعله لذ یفی

و حن ماب بیت آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را



[illegible]

جز بنجاموشی چگوید سنگ شکر آفتاب و اجل التماس

از درگاه سپاس اینست که مجموعهٔ تن نبذهٔ خویشتن را

که بجمع جنان و رشتهٔ جان مزینست بنور منشور لازم الجلالة

و الحبور کمشکوة فیها مصباح روشن نماید بیت

درویش بین بکلبهٔ خود میرد موس آن شمع کش ملایکه پروانه نیا

و زلال مطالع التفات بینات را منضر شجرهٔ حیات و متمر ثمرهٔ

تبیهو ثبات گواند شعر و لو نفخوا منها ثری قبر میت

لعاد الیه الروح و انتعش الجسم تا ما ثمهٔ حیات این نبذه

اخلاص شمایل بعنایهٔ اوامر دولت مظاهر مسجل گردد و

عبودیت این خالص طویت در دار القضاء عقیدت جانی

بفرامین عواطف مضامین سلطانی مسجل شود شعر

[illegible]

سُلَیمانُ ذُو مُلْکٍ تَفَقَّدَ هُدْهُدَا ، وَاَصْغَرُ مَا فِی الطَّائِرَاتِ الْهُدْهُدُ

بیت گر بگذرم بخاطر پاک تو دور نیست

خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند ، و دیگر از روی جرأت

و اخلاص و جسارت و اختصاص مخلصانه بر ضمیر خدام خورشید

تنویر که ناظر رخسار حسن تدبیر و رافع نقاب عرایس تقدیر

عرضه میدارد که تعال جواهر اکبر آن سکندر فر هلال آسمان

فتح و ظفر است و زوایای آثار نقاش سجده گاه جباه ساکنان

بحر و بر و جن و انس و سروش مماثل گل همه تن گوش شده اند

تا خبر استیلای آن فریدون هوش زودتر شنوند بل کواکب

سیار مثال گل عنبر تمام بدن بصر شده تا غبار سپاه فتوح مآثر

سر بیند بیت شب دراز ز بهر غبار موکب او

کند

کنند عیون کواکب همیشه بیداری ، و چون شعشعهٔ استحقاق

خلافت آفاق از مطلع جبین خورشید اشراق آن سلطان

علی الاطلاق باهر است یقین است که کمند اطاعت آن مهر

اشاعت حبل الورید گردن بنی نوع انسان خواهد بود

سپر انقیاد و اذعان بر خاک عجز و هوان خواهند فرسود

سفینهٔ رجا در بحر التجا جاریست و ظلام تزلزل از جوانب

مبانی توکل بالکلیه متواری که عنقریب تمام ممالک شرقاً و غرباً

و جمیع خلایق رغباً و رهباً مسیر فرمان جهان مطاع و مطیع یرلیغ

واجب الاتباع گردند بیت

در جهان حکمت روان و این جهان یکسر چو تن

کن جهان زنده بحکم جانفزای خویشتن

زیادت برین تراب ساحت ثناء آن کعبهٔ حاجت رانتوان
سجود امام قلم و مأمومان انامل پشت خم منقش نکرد و عذار
رخان حسن اعتقاد را که ساکنان خطهٔ خلد فوادند بنوک
سر تیز خامه مشوش نساخت همواره اطاعت و اتباع آن
پادشاه ملک طبع فلک ارتفاع بر کافهٔ قطان سطح ارض عین فرض
باد و میدان بیکران عرصهٔ تمام اقالیم بالطول و العرض

بیت لمولفه

باد پیش رخش عزمش دور عالم نیم تک
عقل کل در لشکر رای جهانگیرش یزک

تا

تا صوفیان صافی انجاز در وقت فیض بخش بهارستان
از تغنی مرقص اطیار سماع کنانند و سرو سرافراز در دبیر
ناز بحرف اول که الف است مهتر و سرگردان و دوحه
جنار بدعای امتداد دور نسیم اسحار دستها گشاده است
و گل همه تن گوش باستماع و اصغای کلام بلبل نهاده
گروه با شکوه ملایک و جمهور سکان ممالک مزید عمر
و علو قدر آن شهریار ملک طبع فلک رفعت جهاندار
جمشید وضع خورشید منفعت نقطهٔ دایرهٔ لوازم
حکومت صفدر مصاف و معارک روز خصومت
مطلع کواکب مناقب و شرایف القاب سایه نشین چتر
مکارم شیم و جلایل انساب دارا الذی ما وقعت انظار

الخواطر فی افلاک المآثر الاعلی کوکب وصفه المحمود
ولا توجهت الانامل والاقلام فی محاریب الحروف
الا نحو کعبهٔ ثنائه فی الرکوع والسجود و باخلاص جان
خواهان باد نبده بدیع الاخلاص رفیع الاختصاص
که از دود آه شوق دل باکش فانوس منقش مصوّر
افلاک کرد است و شجرهٔ جنانش از کوکس ثمار
احسان آن خاندان سرکردان رغایب خدمات
مشغوف که ما حصل فحوای معنی آن از کتاب کمال
حسن وفا منتخب باشد و غرایب مدحات مستغنی
که زلال عبارات اداش در مذاق صدرنشینان
محافل صدق و صفا مستعذب بود و از سر منزل صحیفه

بربال



بر بال هدهد هوای تقریر بدرگاه آن سلیمان بهره
ابلاغ و ارسال مینماید و هر چند که نسایم انفاس
از مهب جنان در حدیقهٔ دل مان وزانست و زلال
رضاب از سر چشمهٔ اسافل اسنان در مجاری آن
روان و اشعهٔ آفتاب ناطقه و لمعهٔ ماهتاب قوهٔ
ذایقه بر ان تابان اما بهیچ نوع از شاخسار
زبان غنچهٔ بیان که در مشام روان سبب ازالت
اسقام هجران و موجب اشتفای آلام حرمان
باشد صورت ابتسام نمی بدید و بیت للمؤلفه
مرغ عشقت کان ز دست طفل عقل آمد برون
کی فتد در حبس و قید ذکر چند و فکر چون

لاجرم گلبن روان گاه از عروض خزان کرتب
درمبادی بوادی ذبول وخیبت است وگاه
بنسیم رجای التقا معطر دماغ حیات وتیغ جمال
صورت وصال که خلاصهٔ مفهوم مقال ونهایت
مامول بالست درجام جهان نمای دیده مربی باد
وطوامیر امتداد فراق بکف کاتب قضا مطوی

هزار وای زحسرت براد آخر کار دست
کسی که غیر وصال تو در دلش وایه است

درزمان طلوع کواکب فیض حضرت منان از افق
سعادت نشان رمضان شمهٔ از حال غنچهٔ دل
پرالم بمشام عندلیب خوش نوای قلم رسید که مقتضی

آن

آن نوالجمله داستانی چند در بستان بیان میآمد
وشعلهٔ آتش چنان بر رخسار گل مقال می‌تابد
صورت جسادت که در آینهٔ عبارت منظور است
بلطف عام وکرم تام معذور دارند دست

زان دست اعتصام بحبل کنه زدم
کز عفو بهره بنبرد هیچ بیگناه

برخاطر خورشید آماثر هویدا وظاهر است که
دروقتی که دیاست این فقیر ستری بود درضمیر
ایام وشکوفه در غنچهٔ ظنون واوهام والد وجد
آن معدن لطف ومجد ثمرهٔ آن زابعین الیقین
دیده در جویبار چمن جهان بنوعی تربیت واحسان

میفرمودند که اکابر آن زمان انگشت تحیر بدندان
تحسر مجروح میداشتند و درین حین که بعضی از
گلهای منظومات صادقه در صحن حدیقه حدقه
مشهودست و خیمه تقاش بدعامه و لا و طناب
ثنای آن خاندان قایم و ممدود چگونه شاید که
صورت حصول ملتمس و مامول این فقیر که در حرم
کرم آن حاتم توام طایف است در پس سراپرده
یاس و حرمان متوقف گردد بیت

بسا مانم نمی پرسی نمیدانم چه کردم من
بدرمانم نمی کوشی نمی دانی مگر دردم

و مانند مثل سایر بر السنه بادی و حاضر دایرست



وشب خورشید هواجر بر مقیم و مسافر واضح
و ظاهر که بلبل جانش در چمن جنان بر گل صفات
آن خاندان مترنم است و طوطی ناطقه اش
در شکرستان شیم فایقه آن دودمان با وصاف
شایقه متکلم بیت

بعد مردن باد اگر بر استخوانم بگذرد
همچو نی از شوق تو بیرون کشد آوازها

و اگر چه از جرات سال گذشته مرتعد است اما بر
تو افر مکارم اخلاق آن سلطان سریر استحقاق
بسیار معتمدست زیرا که تا لدا اصل و نسب و طارف
فضل و حسب آن اوومه مفاخر آماثر دا ضنایح فنون

دفاتر ولوایح اخبار متواتر شاهدان بی عیب واسانید
بی ریب اند وَذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وهنوز
امید واثق است که رجاء این مخلص جانب صادق آید
ورایت املش بنسیم قبول خافق و تزلزل احوال
عبدالله قدری قرار و سکون یابد و بنیه
افعالش از سهام اختلال مصون ماند زیادت
برین باغبان بال نهال متزلکة العضون
متعال بجو بیار مقتضی حال نه کاشت و بادپای
کلام را در مضمار بسط آلام دل مستهام منخلع
اللجام نداشت همواره توسن دهر تیزگام در امتداد
مضمار ایام رام با دوار ادارت افلاک پیرامون
کرهٔ

کرهٔ خاک بر طبق ارادت خدام با نام مجد علیه السلام
عذرای کلام فصاحت صباحت بلاغت ملاحت که
از حضرت شاهزادهٔ سحاب سماحت خورشید
اضائت مخدومهٔ زهرا صفت زهره وصیفت
همای دارا ولد بلقیس شوکت مهر صبح معجر آسمان
مملکت آیهٔ رحمت مصحف دولت قمر هاله چادر بهر
ملک و ملت درهٔ یکتای دریای وجود جوهر بی
همتای کان معدلت وجود لَا زَالَتْ عَیْنُ الْمَمْلَکَةِ
بِتُرَابِ بَابِهَا مُکَحَّلَةً وَقِلَادَةُ جُودِهَا بِجَوَاهِرِ زَوَاهِرِ
الشُّکْرِ مُکَلَّلَةً فرابرک زمان و الین اوان مخلص

وانی العبودة والوداد که رقوم مفهوم جبین صفوت
اعتقادش حمایل شمایل عقل مستفادست و خبر
فوادش در دار الحدیث دهان موصولة الاسناد
در سواد دیده و سویدای دل نازل شد و پیاپی
عبادت جز بلیش در مجاری خط جمیل سبب شفای
جان علیل و موجب اشفای عطش دل غلیل آمد
و زنگ ملال از آینهٔ بال بالکلیه آواره و مشتت
ساخت و شرارهٔ نار حرارت از کانون سینه
پاره پاره منطفی

لمؤلفه

زهی زلال مقال تو رشک ماء معین
جمال بکر معانیش رشک حور العین.

بعداز

بعداز ادای تعظیم و تبجیل و قضای ما هو من هذا القبیل
با بدع دعوات که الفات خطوط صفاتش طوبی جویبار
جنان قبول و اجابت باشد و لامات و میمات
آن زلف و دهان عذرای منصهٔ وصول و اصابت
محاذات داده آمد و دیدهٔ رجا بر منظرهٔ فضل مرحمت
و عطای واجب الوجود مصروفست و عزیمت
وفد امید بدرگاه و مآب علی مقتضی الجود معطوف
که ظل مرحمت آن مریم عصمت و سایهٔ چتر فرزند
عیسی شیمتش بر مفارق جمهور خلایق مبسوط باشد
و عرصهٔ گیلان بسطوهٔ حسام و طرزهٔ سهام نصرت
نشان دلبند سلیمان شانش مسخر و مضبوط

بیت

من دعا میکویم او آمین خدایا از کرم

در دعای من مبین ضایع مکن آمین او

بعد از عرض دعای مستجاب و ثنای مستطاب بسمع نواب

کامیاب طوبی لهم و حسن مآب میرساند که غرض از

فرستادن عبدالله نا انتباه آن بود که شاید که

نهال حالش بزلال مرحمت و افضال آن سلاطین

اکاسره تمثال برومند کردد و از وفور تجربت

و صحبت اهل دربت هوشیار و خردمند و درین

وقت از السنهٔ خاص و عام و روایت کسان

مقبول الکلام چنین معلوم میشود که ناصیهٔ

افعالش بر قوم سعادت موسوم است و در لوح

دلش



دلش حروف طلب دولت مرسوم و بارسال

در باب اصلاح کار و تبدیل انقاد او صورت

کستاخی در آیینهٔ کفتار نمودار کرده بود و بنیان

امل راسخ و جدّ او از در جا شامخ که ببذل آمول

مقرون شده باشد و ساحت صحبتش از قدوم

مفسد و ملحد مصون زیادت بر این شمع جسارت

در انجمن عبادت نه افروخت و پیش ازین

حلّهٔ مقال بر قامت احوال ندوخت همواره

سحاب الطافش بر ریاض آمال سکان اطراف

متقاطر باد و سهام دلدوز بلا بر سینهٔ وافد

کینهٔ اعدا متواتر بتسدید الاوایل والاواخر



تا عروس بهار شایقه بحلل سحب رایقه وطرائف
بارقه موشح است ورخسار گل طری وبنفشه بطری
از شبنم سحری مرشح نفایس اقبال ونفایس عظمت
وجلال انیس حال وقرین آمال حضرت سلطان
زاده سریه سعادت سلاله سلاطین خورشید
افادت واسطه قلاده للذین احسنوا الحسنی
وزیاده قبله قافله طلاب عوارف منهل غلیلان
زلال عواطف صبح گیتی فروز ملکت وشاهی
بهجه بهجه سلطنت وشهنشاهی مظهر کرایم سبحانی

اجداد

اجداد نتیجه خواقین کسری نژاد الذی یری فی جبهته بنا
شمایل قابوس وخصایل ویشم من روایح سعادته ان یعطر
او کن ح
بنسیم الرأفة مشام الزمن همواره باد وکوه با شکوه
عدالتش از کتم عدم آوازه مخلص کامل الاعتقاد که جثمان
جنانش مرکب از صورت ذکر وماده شکر آن خاندانست
وکسوت ثنای آن دودمان دا ابسوزن طبع تیز دوز رشته
جان دوزان تحیتی که بارقه حسام صبح اخلاصش سبب
انهزام لشکر ریا وسمعه باشد وانوار صفاتش صفوت
رسک روشنان سیارات سبعه از حیز مرکبات
عناصر اربعه بکاخ صاخ قطان افلاک تسعه میرساند
مبادی بوادی اتباع متصف بامتداد واتساعیت که

دل ملتاع بمؤنت یراع و معونت اختراع و زاد بلاغت بنت
و ادام اسجاع در طی و قطع بیان آن در وحل امتناع گرفتار
نقاب هجر و دوری از چهرهٔ مخدرهٔ وصال صوری مسلوب باد
و ماء الحیوة رحیق خدمت آن خلاصهٔ بشر از دست ساقی
توفیق و جام بصر مشرب این صحیفهٔ اخلاص توام در اواخر
رمضان المعظم از سواد هند بدرگاه آن شاهزادهٔ
ممتنع المثل والند سمت صدور یافت مبنی از انکه لسان
روان بر منابر مخارج و در بیت المقدس جنان بذکر
و فکر آن خاندان مشغولست و درر دموعش بدست
ادعیهٔ لازمة الخشوع منتظم در سلک قبول بعد هذا بر خاطر
نوار که مطلع کواکب اسرارست مخفی نماند که دست فواد شاهی

حمایل

حمایل عروس مراد وقتی میشود که نامهٔ دلش بتاج حسن صفات
آراسته باشد و در نظر سکان آفاق نطاق استحقاق سلطنت
بر میان جان بسته و حصول این فضایل موقوف بصحبت
اکابر و افاضلست مامول و مسئول ازان درّ بحر خلافت
و دری فلک حکومت و رافت آنست که در اکتساب
فضایل و لوازم بادشاهی ساعی و مجد باشد و در اجتناب
صحبت اراذل باهتمام تمام مجتهد شعر

مَنْ عاشَرَ الاَشْرافَ عاشَ مُشَرَّفاً
وَمُعاشِرُ الاَنْذالِ غَیْرُ مُشَرَّفِ
اَوَما تَری الجِلْدَ الحَقیرَ مُقَبَّلاً . بِالثَّغْرِ لَمّا صارَ جارَ المُصْحَفِ

و چون آنحضرت بمحاسن شمایل موصوف باشد و باکتساب

فضایل معروف مهرآئینه از نثار ثنای جمیل از شاخسار زبان

وضیع و جلیل ظاهر خواهد بود و سحاب فیض حضرت متعال

بر ساحت حال آن فریدون تمثال متقاطر بیت

تو مستعد نظر شو کمال و قابل فیض

که منقطع نشود فیض مهر کز افیاض

زیادت برین قدم قلم بر بساط انبساط ننهاد و بیش

ازین بعرض اخلاص نیت و بسط اختصاص طویت

تصدیع نداد شعر

بقیت بقاء الدّاسیات الخوالد

و دمت جلیسا للعلی و المحامد

تا مخدرات ازهار بهار از منظره قصر چمن اشجار تماشا

کاه جنات تجری من تحتها بر مستفیض منزوای فانظر الی آثار

رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها منظور نظر الوالا بصار ند

دست مخدره مهر او که درون سرا پرده فواد مستتر ست

و در کله ضمیر و حجله خاطر مضمر بر سریر نظر حسن و منصه بصر

حمایل بال و معانق حال آن شهزاده خورشید افادت

وافاده و واسطه قلاده سلاطین الذین احسنوا الحسنی و زیاده

صفدر مصف شجاعت مهب نسیم فضیلت سیف قاضب رقاب

و براعت

اعادی قبله قلوب حاضر و بادی شعر

و ارث الخلافة کابرا عن کابر

موصولة الاسناد بالاسناد

الّذی عجز لسان بنی نوع الانسان عن دخول مضاف

او صافه و تنزّل اقدام الافکار فی معاطف بیان الطافه

الی یوم التّناد باد اخلص خدام باتمام که از صفای رخسار

صدق و اخلاص تا منش پیرهن صبح صادق بر تن خور چاک گشت

و نور مهر درون پاکش رشک روشنان قصر افلاک

زنقش دعوات اخلاص آیات که درر غرر سلک خضوعش

از قطرات دموع مکنون باشند و از لجّهٔ بحر خشوع مستخرج

و بدست و زبان نیاز و آز در درج قبول مودوع

و مدرج بر تجدّد لحظات و تعدّد خطرات بدرگاه

آن حمیده صفات مرسل و مرفوع میدارد و از حضرت

و ناتب که وافدان درگاه کرمش کامیاب اند و صنوف

دعای

دعای بالنشان بلسان استکانت و ابتهال مستجاب

از سر نیاز خواهانست که تا کرهٔ خاک مستقرست و حرکات

افلاک پیرامون آن مستمر حکم واجب الاتباع جهان

مطاعش بر تمام اکناف و اقطاع ساید باشند و کواکب

سیاره در اطراف و اقطار فلک دوّار بر وفق مراد

و طبق میل فوادش دایر و چون دیدهٔ عقل درّاک

از مشاهدهٔ هویّت خورشید شوق متحاشی است

و باصرهٔ وهم و خیال از سطوت نور شوق متلاشی

لاجرم حرارت آتش آن با نصباب قطرات نیسان

قلم منطفی نشود و حرقت جانسوز کانون نار التهاب

سحاب مقال منتفی نگردد. بیت

از ان بدیه مغانم عزیز میدارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

چون فواید شرایط وصال در سلک امتداد ایام

ولیال غیر مجتمع است و نقاب هجر و صبوری از چهرهٔ

مخدرهٔ تلاقی صوری غیر مرتفع دار الملک حیات را تختگاه

ترجی وصال آن فریدون مثال ساخته است و شاه

نشین جنان و منظرهٔ چشمان را از عوض خیال غیر

آن جمال بالکلیه پرداخته بیت

گر وصال دوست نبود با خیالش هم خوشیم

خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست

این نامهٔ اخلاص نشان از دار السداد محمدآباد

در اواخر

در اواخر رمضان لازم الفیضان باقلام مژگان

و مداد سواد چشمان محرر آمد مبنی از آنکه از نظر مرحمت

حضرت پروردگار زوائد همت آن شهریار لآلی

آمال که در بحر امکان و صدف بال مکتوم بود در سلک

حصول منظوم است اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَفَاضَ مِن مَحضِ لُطفِهِ

عَلَی عَبدِهِ وَزَیَّنَ تَمَامَةَ لِسَانِهِ بِدُرَّةِ تَاجِ شُکرِهِ وَحَمدِهِ

بعد از استعلای لوای ولای آن خاندان بر دوش

جان بسمع ملازمان خورشید نظیر بر جبین اثر میرساند که

از استماع عود آنحضرت شمسیة الشعاع ببرج السلطنة

بلدهٔ تولیم و اتباع فرمان حضرت والد جهان مطاع

از سر رضا و تسلیم غنچهٔ دل بنسیم این خبر بشارت اثر

منفتح آمد و ساحت سینه از نکهت این مژدهٔ جان پرور

منشرح

بیت

دل رفته بود و جان شده منت خدای را

کان دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید

و چون علم رفعت آن دودمان از رایت اطلس فلک

اعلی است و شمه و عُذبهٔ آن از شمس ضحی و صبح بیضا اضوا

و از زمان کیومرث الی الآن منجوق آن مقارن عیوق

سما لاجرم بر ذمت همت آن خلف سلاطین سلف

و سلالهٔ دودمان شرف واجب است که فواید محاسن

خصایل خود را مناسب دُرر غُرر شمایل اجداد گرداند و آینهٔ (خالی)

خاطر عاطر حضرت والد را واسطهٔ قلادهٔ محامد داند چه

تحصیل

تحصیل سعادت خشنودی پدر فهرست کتاب نصرت و ظفر است

زیرا که شرافت رضای اب مستلزم رضای حضرت رب است

و حصول دولت رضای حضرت واجب موجب فوز بجمیع

مآرب و مطالب

بیت

گدای حضرت او باش و پادشاهی کن

مکن مخالفت او و هرچه خواهی کن

زیادت بدین مدام اخلاص پامال در جام سفال متعال

نریخت و غبار ملال از حوافر اقلام تیزگام در صحن مضمار

کلام نه انگیخت همواره از غصون افعال و اقوال و شجرهٔ

طیبهٔ مکارم خصال آن سلطنت مآل ثمار کمال استقلال

محسوس باد و آفتاب خلافت و اقبالش از تطاول کسوف

اختلال محروس

تا لذت تسلسل حدیث انسجام در مذاق دل اهل غرام
مانند طول حیات شیر نیست و داغ جبین جنان و آه
ممدود جانشان شاهدان عدل محکمهٔ یقین و اثر ضرب
حسام عشق و نشان طعن سنان شوق بر صفحهٔ جبههٔ
حیاتشان نقط و حروف منشور دیوان یوم الدین
از دست ساقی عمر باقی شربت شفا بخش تلاقی آنجناب
فلک سمات ملک ملکات شهباز هوای فضای دانش ناظر
جمال حقیقت در مرایای مجاز موضوع مفهومات کل محامد
ینبوع زلال جل فواید تیار زخار فراید دقایق فیاض
ریاض معارف و حقایق صدرنشین محفل وَاَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ

التغوی

اَلتَّقْوَىٰ قافله سالار کاروان کَانُوا اَحَقَّ بِهَا وَاَهْلَهَا
اَلَّذِی حَازَ غُصُونَ اَلسِنَةِ الْاَفَاضِلِ مَشْحُونَةً بِاَزْهَارِ
ثَنَایِهِ وَخَزَایِنُ قُلُوبِ الْعُرَفَاءِ مَمْلُوَّةٌ بِجَواهِرِ زَواهِرِ وِلَایِهٖ
مشروب غلیان بادیهٔ هجران و مرزوق علیان اودیهٔ
حرمان باد بعد از ابلاغ دعوات اخلاص آیات که صفای
مغز ای بیان آن شمع لگن جنان باشد و صور نقاط و حروفش
قطار دموع و عظام ضلوع جنان بر ضمیر پاک که عذبات
رایات ادراکش منسوج از خیوط شعاع شمس است
و دیدهٔ دراکش ناظر جمال مخدرات حضرات خمس هویدا
باد که چون بیان استیلای برد هجران حدود بیانست | بیرون ص
و شدت تاثیر آن مانع ظهور تحریر بنان و در شقوه

دوری قناعت بزور صبوری از امور ضروری لاجرم
بر سبیل اضطرار لوازم اصطبار را شعار خود کرده
است لکن چشم انتظار در راه کرم کرد کار رجا ساخته
است و کاخ صماخ را جهت ورود خبر سار از عروض
غبار پرداخته تا باشد که ورود خبر سعادت اثر تلاقی
موجب ازدیاد مواد عمر باقی گردد و از فیض حضرت متعال
از جام جمال آن صاحب کمال مدام تمنا را ساقی بنا بر این
گاه از ضربت کربت در حضیض حرمان و خیبت است
و گاه بنیروی بازوی کرم آن واقف منقبت از قعر چاه
مباعدت بر اوج درجات قربت **شعر**
أَمُوتُ إِذا ذَكَرتُكَ ثُمَّ أَحيَى     فَلَوْلَا مَا اذكرتك مَا حَيِيتُ

فاحیی

فَأَحيَى بِالمُنَى وَأَمُوتُ شَوقًا     فَكَم أَحيَى عَلَيكَ وَكَم أَمُوتُ
بنا بر این خاطر فاتر اگرچه در بوادی حرمان هایم است
اما مقصد دل را بدعامهٔ کرامهٔ آنجناب قایم میدارد
شب تاریک و ره وادی ایمن در پیش **بیت**
آتش طور کجا موعد دیدار کجاست
زیادت بدین از شیشهٔ دل مستهام صهبای لوعت
و آوام در جام کلام نریخت و در مضمار مقال نجواند قلم
کمیت تمثال گرد تصدیع و ملال نه انگیخت همواره درر
غرر محامد مشاکل فرائد فوایدش قرطهٔ گوش جان
و تیمهٔ تمیمهٔ لسان باد

تا غوانی معانی خورشا کل نور سیما کل از قصر باطن و شاه نشین دل
با حلل حروف و حلی کلام در چمن سخن شکوفهٔ زبان مازلند
و پیران بنان پشت خم نژاد مداد و عصای کلیم قلم در طی
مسالک بیان ثابت قدم صور آمال لازم الاقبال آن حضرت
سلطنت منال مطلع کواکب عواطف واسطهٔ سلک جبلکم
خلایف سلالهٔ سلاطین کسری اصل خلاصهٔ خواقین حاتم
بذل مشرق آفتاب عظمت و ارتفاع هویت ماهیت رأفت
و اصطناع الذی یخجل فی الکرم المحیط و تحسده فی الحلم کرة الارض
البسیط لا زال طبل صیت سلطنته فی مشارق و مغاربها مضروبا
و علم استعلاء دولته و استیلاء صولته علی سقف السماء منصوبا

الارض

در آیینهٔ زمان منظور عیون اعیان باد اخلص عباد که قامت
صنوبر استقامت فوادش از رخنهٔ اتحاد بخلعت خلوص اعتقاد
محلی است و جیب و ذیل آن از حدوث خبث ریا و نفاق مبرا
تحیت عبودیت نشان که لآلی سلک عبارت و بیانش قرطهٔ گوش
کروبیان ملایک آسمانست و بدست خشوع روان بر دوش
حورای جنان آراسته با آن بر جناح حمامه سپید فام رواج
و شهپر همای میمون فال صباح مبلغ و مرسل میدارد و هر چند
توجه خاطر ستمهام بتوضیح مشکلات شوق و غرام مصروفست
و عنان بادپای یراع بصوب تحریر بسط التیاع معطوف
لیکن چه توان کرد که بیان کیف و کم آن مانند جذر اصم
غیر مضبوطست و زمام سمند بوادی شرحش بدست قدرت

وامکان غیر منوط مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست
حل اشکیه بان فکر خطا نتوان کرد بنا برین اگر گرد قصور
بر رخسارهٔ بیان ظاهر باشد بی شبهه عذار عروض
آن غبار بر ضمیر انوار چون ظهور شمس و وقوع امس باهر
خواهد بود توفیق ادراک خدمة که تاج تارک همت و عمامهٔ هامهٔ
دولت و حشمت است بعنایت سلطان تخت ازل و التفات
پادشاه ملک لم یزل مبذول باد بالاقطاب و الاوتاد
آیینهٔ مقال که در اوایل شوال چهره نمای صور احوالست
مبنی است ازانکه اگرچه در صنوف مراد بیمن همت آن
کیقباد نژاد در سلک حصول منظومست و رقم استقرار و ثبات
در نامه مقتضیات حیات مرقوم اما دل محرور و جان مهجور

آمل و سائل آنست که مبانی خاندان بنده صادق
بر نمط سابق معمور باشد و طغرای نظران حضرت
در منشور ظهوران مزبور و القاب مکارم و الطاف
ان حضرت بر جار طاق رونق ان مسطور و درین
وقت زین الفضلا مولانا نعمة الله را که مخلص زادهٔ
قدیم و هواخواه قویم است جهت کشف کیفیات
و تحقیق صدق و کذب اخبار روات فرستاده شده است
مرجو و مامول آنست که نظر قبول خورشید ظهور بر وجنات
ملتمسات مولانای مذکور انداخته آثار اشفاق آن پادشاه
باستحقاق را مسموع سامعهٔ سکان آفاق گردانند
و رفع زنگ عیب و عار از آیینهٔ کردار عبد الله

موجب فرح خاطر بندهٔ مشتاق واننذ زیادت
برین ابلق قلم جبارت در امارت
میدان عبارت نتاخت وبساط ابرام بدست
مقتضی مقام در ساحت کلام نانداخت همواره
سپهر ابهت وسلطنت بانوار ثواقب مناقب
رشک فلک ثامن باد وباعتضاد صفات
اجداد واستنا د کمال سداد بر سطح
تخت مراد متمکن

تا مراتب سلاطین کامیاب ظاهر جهان مرایی مقادیر استیلای
اولیا واقطاب زمانست وصدف جود بحر بیکران
وجود صورت ملایک بسجود ذوالامکان انسان وروان
باعرفان عالی شانش در وید وگوهر وحید
آن ایزد متعال جل شانه وعز برهانه که فرازنده خیمهٔ
فلکست بعود محور وطناب مجره ونگارندهٔ سطح باطنش
بنقش ونگارندهٔ ثریا ونشرهٔ ذات ملک صفات
آن سلطان تخت اقالیم جهان خورشید آسمان عالم
احسان جمشید مملکت غایت انسان بیت
خنگ نهم سپهر بسودای داغ او
از نقطهای انجم وه پاک کرده ران

پادشاه حیدر مآثر سکندر عساکر شهنشاه قابوس

فضایل ناموس خصایل بیت لمؤلفه

ذات تو از بزرگی آن عالمیست کان را

آمد سپهر اعظم در قرب استوا ظل

سید سلاطین کامل نسب سند روات احادیث

کال حسب مه سپهر مکارم اخلاق سلطان سلاطین سریر استحقاق

بیت شهنشهی که برای نثار موکب اوست

پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

مالک ملوک الذین انعمت علیهم آینهٔ جمال اجابت

اجعل افئدة من الناس تهوی الیهم مطلع انوار اسرار

انی جاعلک للناس اماما قرة العین سید اولیا و سلیل



سلطان خطاب عسی ان یبعثک مقاما سعو

نوالک علم السکب الغماما و باسک علم الضرب الحساما

و قدرک عرف الشمس التعالی و بشرک عرف البرق ابتساما

الذی ما تقوس الهلال فی الغرة الا لان یکون من مخالب

بزاته و ما نشر الصبح طیلسان بیاضه الا لان یکون من

عذبات رایاته لازالت ایام سلطنته علی جبهة ابلق

الزمان غرة و مسامیر خفاف ممالیکه علی تیجان الملوک

درة همواره سریر سلطنت فلک اعتلاش بازکان ثبات

و بقا دایم باد و درهٔ عرفان عالی قیمت بر تاج بخت

عالی رتبتش قایم بالذین لا یخافون لومة لائم بنده

مخلص قدیم که کسوت حیات و بقاش مطرز بطراز



اخلاص واختصاص آن خاندانست و جیب دهانش

مزرّر بازرار ثنا و دعای آن دودمان شعر

سیبقی لکم فی مضمر القلب والحشا

سرایر حب یوم تبلی السرایر بیت

جون بمنزلکه عقبی رسدم رخت وجود

جز هوای تو بضاعت نبود در بارم

صنوف مدحات اصابت آیات که دماغ جان کروبیان

ملک که صدرنشینان محافل فلکند از فوایح و روایح

نسیم آن معطر کردد و ضروب دعوات اجابت

بنیات که صفحات حدود کواکب ثواقب و وجنات

وجوه صور کواعب از نور مناقب و وفور مراتبش

منوّر شود و برجناح حمامهٔ شهبای صباح و طاوس

زرّین بال رواح ارسال و ابلاغ میدارد بیت

بسوی سدره زمن مرغ طاعتی نپرد

که رقعهٔ نبرد از دعات در منقار

جون کیفیت و کمیت شوق دل مستهام بعتبهٔ علیه و سدّهٔ

سنیه که وسادهٔ روس ملوک انامست ازان بیشترست

که فهم پاک و وهم دراک بقوانین قیاس و احساس

مبادی بوادی آنرا بپای ادراک تواند پیمود و یا بانساب

متنوعهٔ نظم و نثر و مؤنت مقولات عشر

معنی مقصود آن مظروف کلام و حروف تواند بود بیت

نه سخن ماند و نه تحریر و زدیباجهٔ شوق

ومعونت مع

نکتهٔ شرح نکردیم بتقریر و کتابت لاجرم
از سر عجز حال شمع بسط مقال در انجمن بال نزد سلطان
خیال تو افروزد و رشتهٔ جان را بنار کلمات
لوعت آثار می سوزد بیت
پیش سلطان خیالت ز آتش دل هر شبی
شمع کافوری فروزم در تن از هر استخوان
غایت مامول و نهایت مسئول از حضرت واجب الوجود
و مفیض الخیر علی مقتضی الجود آنست که سعادت
دریافت ملازمت حضرت گردون رفعت که فیاض
سلامت دنیا و کرامت عقبی است پیش از تطاول
دست اجل و طی طوامیر اساطیر امل میسر و محصل گرداند بیت

ز بهر دیدن روی تو دیده میخواهم
و گرنه دیده نباید بهیچ کار مرا
و گرنه در ره وصل تو خرج گردد جان
چه حاصلست ازین جان بیقرار مرا
این نامهٔ ضراعت مواد از دار السداد محمدآباد
حمیت عن الفساد در اواسط رمضان که مصب
سحاب غفرانست بقلم مژگان و سیاهی دیده مهجوریان
سمت سواد یافت مبنی از آنکه هر نقد مراد که در کان فواد
نهان بود از نظر آفتاب شان آن سلطان نوینان
نشان تمام عیار گشته بسکهٔ حصول موصولست و هر در
مقصود که در صدف سینه مختفی بود بدست همت آن

پادشاه جم نشان در سلک وجود عیان نیست

مهرست بکدام ذره پیوست و بی

کان ذره به از هزار خورشید نشد

و چون از ابتدای حال الی هذا الآن نیت دل و قصد

جان آن بود که دیده بخت خود را با آب روی ملازمت

آن درگاه بیدار سازد و چشم بینش و دانش خویش را

جز بر خاک رسد نه بارگاه آن شهریار بر روی هیچ

دیار نه اندازد اما دست موانع زمان بر گریبان جان

انس و جان در از ست و مخ دماغ آمال و افکار از

سورت نار عوایق روزگار در گداز شعر

مَا جُبْتُ آفَاقَ الْبِلَادِ مُطَوِّفًا ۔ اِلَّا وَاَنْتُمْ فِي الْوَرَىٰ مُتَطَلِّبِي

سَيَغِيبُ اِلَيْكُمْ فِي الْحَقِيقَةِ وَالَّذِي تَجِدُونَ مِنِّي فَهُوَ سَعْيُ الدَّهْرِ فِي

تلاطم امور نا ملایم و تراکم شماتت حاسد و لوم

لایم موجب توجه این بلاد و مقتضی عزیمت این سوا

آمد و درین حین که صحیفه عمر بعنوان وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي

وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا معنونست و از صفحه صحیفه صورت

حال مغز ای مقال اَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ

ضُعَفَاءُ مقرر و معین و با وجود فنون شیخوخت

و ضعف مزاج و وفور خول و خدم و کثرت اولاد

و ازواج ایشان عذر توقف این دیار کالشمس فی

وَسَطِ النَّهَارِ واضح است و لوامع قبول اعذار از افق

مکارم سیر سلاطین نامدار لایح و چون دست موانع

برسینهٔ افکار واقع دید وصورت حال خود در آیینهٔ
جلیهٔ حرز و بسیار شایع لاجرم خاطر فاتر را از نقش
تصور دولت ادراک آن سعادت فتراک بپرداخت
و بر مقتضی اِذَا لَمْ یُدْرَکِ الْکُلُّ لَمْ یُتْرَکِ الْکُلُّ نامهٔ فرزند عبدالله را
بعمایهٔ کرامت اقتران توجه آن آستان مزین و محلی
ساخت بیت جذبهٔ صحبت خورشید چو شبنم او را
سوی مصعد دگر از مهبط ادنی آورد
چون سکندر طمعش بود بتاریکی لیک
برلب آب حیاتش خضر آسا آورد
و غرض کلی و مقصود اصلی آنست که وجود قطره مثالش
در بحر مرحمت و افضال آن سلطان جمشید نوال تربیت

یافته در سلک ظهور والد و اجداد منظوم گردد و تاثیر نظر
و التفات آن خاقان خورشید صفات در ذات
ذره سماتش روشن و معلوم بیت
بکیمیای نظر چون تو خاک زر سازی
تفاوتی نکند گر وجود او مس شد
و شک نیست که سلاطین فلک لباس را در احیای
خانوادهٔ قدیم اساس و انمای مخلصان اخلاص استیناس
اهتمام تمام و اعتنای مالاکلام بوده است
خصوصا پادشاهی که شرقاً و غرباً و بعداً و قرباً
صیت الطافش مانند برید صبا در اقطار و اکناف
گیتی سایرست و جواهر ذکر کمال اخلاقش

از بنان لسان آفاق متناثر شعر

رَوَتْ عَنْکَ اَخْبَارَ الْمَعَالِی مَحَاسِنٌ ۔ کَفَتْ بِلِسَانِ الْحَالِ عَنْ اَلْسُنِ الْحَمْدِ

فَوَجْهُکَ عَنْ بِشْرٍ وَکَفُّکَ عَنْ عَطَا ۔ وَخُلْقُکَ عَنْ سَهْلٍ وَرَایُکَ عَنْ سَعْدِ

چون کان وثوق رجا تا بناگوش هوش ممدود دست

و کمر همت بر میان بال بدست خشوع وابتهال معقود

و مسدود که فیضان دیم شیم در زمان حیات و ممات

این بنده اخلاص توام نسبت با فرزند مذکور مطلقا

کم نخواهد بود زیادت برین قطرات سحاب سفارش از

میزاب قلم در مجاری سطور روان نساخت و کمند

رجای تام بر کنگره کاخ لطف واکرام آن سلیمان مقام

انداخت و هرچه از جذب خیر و دفع شر و وصول نفع

و منع ضر و تلقی ترقی و انتفای تنزل و حصول ثبات

و امتناع تزلزل که درباره فرزند مذکور سمت ظهور

یابد این بنده مخصوص از جلایل اعطاف و فواضل

الطاف آن حضرت میداند شعر

بَلَغْتُ فَهَلْ بَعْدَ الْبُلُوغِ نِهَایَةٌ ۔ وَسِرْتُ اِلَی بَحْرِ النَّدَی وَانْتَهَی الْبَرُّ

فَهَلْ بَعْدَ نَیْلِ الْکُلِّ لِلْبَعْضِ مَطْلَبٌ ۔ وَهَلْ یُقْبَلَنْ نَفْلٌ وَقَدْ صَلَّی الْوِتْرُ

و همانا که خاطر فیاض آن فریدون مثال بر هویت

این حال و حقیقت این مقال شاهد و ناظر سویدای بالست

شعر

کَاَنَّکَ مُطَّلِعٌ فِی الْقُلُوبِ ۔ اِذَا مَا تَنَاجَتْ بِاَسْرَارِهَا

وَکَرَّاتُ طَرْفِکَ مُرْتَدَّةٌ ۔ اِلَیْکَ بِغَامِضِ اَخْبَارِهَا

و درین وقت که زین الاماثل والاقران فلان رسید

اگرچه یربیغ جهان مطاع بواسطهٔ آشوب هرموز

وآن اصقاع سمت فوت یافته بود اما زنگ ملال از

آیینهٔ دل ملتاع بمصقل پیام آن گردون ارتفاع انتزاع

نمود بیت صبا را دو خاصیت عیسویست چو جنبان شود زان بلند آشیان

یکی آنکه زروشن زنده کند مرده را چو با لفظ تو کرده باشد قران

دوم آنکه روشن کند چشم کور چو سازد ز خاک درت سرمه دان

معروض بنا برین واجب دید که بدین ذریعهٔ جمیله خود را فرموا

معروض ضمیر خدام عالی مقدار گرداند توقع و تطلع از خدام

ملایک خصایل برامک فضایل آنست که متوالی

ومتواتر بارسال فرامین سعادت بشایر سرافراز

فرمایند و خلعت حیات این چاکر را بطراز اوام مفاخر



